

و آثار محنت از روی ظاهر است باین نحوست که وقتی از تانیث و بیستم جمع قیل معارض شکل کلمه  
لیلا و فی ایام و غیره قیوم ایوایم و غیره اول الکسر مثلثا از آنجا و او و یار و بعضی  
یری ایماقی کل مال ملقه و بنابرین نتیجه هرگاه قیل بلفظ از روی خنده شود و کلام در نهایت  
القیام خواهد بود و اصل الشوخی ندارد و بطرفی آن اینکه در تانیث و بیستم ص و  
حکت عارضی هرگز روم و اشقام داخل نمیشوند و در بار غیر که چهارست از آنرا گذشت  
جمعا یا نموده اند و قیل روم و اشقام را هرگاه پیش از آن خه یا کسره یا مشد بعیت  
یا مادر و کسره یعنی حرفی که خود کسره از آن متولد میشود که آن او و یا است و بعضی  
تجويز نموده اند روم و اشقام را در بار غیر در جمیع احوال خده یا قبلش طه و کسره  
و او و یا بوده باشند و خواهد بود پس بعینه معنی است که شرح رخی ایراد نموده و در شرح  
شایدی مذکور نیز معنی حل نموده و از اینجا دانسته میشود که بر مسم لازم بود و ذکر او  
غیر از آن که محدث چه چنانکه از آن سه صورت خلاف واقع شده در بار غیر نیز  
خلاف اکثر واقع شده بدانکه ابو حیان گفته که هرگاه وقف بر صفت بانا واقع  
شود بنابر شهر آن تا قطب میشود و او بقیع تا اجمال خود میکند از آنجا  
نیز در سایر عروف میدهند و در روم و اشقام و تضعیف و ابدال و در صورت  
ابدال بدل از تنوین آن لفظ میآورند و در قایم قایم میکند چهارم از آن  
سیزده وجه ابدال الفست و باین قسم اشاره نمودیم باین قول که و ابدال  
الالف فی المنصوب المنون و فی اذن و نحو اضرب  
خلاف المرفوع و المجرور فی الواو و الیاء علی الاقصر  
یعنی واجبیت ابدال تنوین بالف در وقف بر هر کلمه منصوب و بانوین بوده با

بشرط آنکه حرف آخرش تا نماند نبوده باشد این قید را هم ذکر نمود از جهت اتمام  
 برای آنکه غریب ذکر نماید نمود از کلمه تا نماند این کلمه در حال وقف در فرساده است  
 زیرا گفته میشود فرساده بالف مقصود بعد از سینه و آهویان از قید بر وجه حکایت  
 نبوده و کایشان در حال وقف هر منصوب منون منون را منقلب بالف نمیدانند  
 بلکه وقف باسکان میکند با روم یا بدون روم و همچنین واجب است ابدال لفظ  
 بالف در اذن و در هر مغز ندکی که بان ملحق شده باشد لفظ تا یکید خفیفه  
 من اخربین باعتبار آنکه در صورت متباین با منصوب منون بخلاف  
 اسم مرفوع و مجرور یا تنوین که در ابدال با نیز نیست بجز آنکه مناسب حرکت  
 آنهاست که آن در و است بلکه در حال وقف تنوین را از قاف آفوساکن  
 میشود و فارق میان منصوب و مرفوع و مجرور است که منون علامت مکمل است  
 و چون قلب آن بالف موجب ثقل است بلکه معنی خفت است از جهت استعاط  
 آن با نیز نیست و مقتضای وقف کففت است با ابدال از عمل و آید بخلاف قلب  
 تنوین بود و یا که آن موجب ثقل است و مقتضای وقف در مقصور است محقق نمیشود  
 از جهت استعاط آن لازم است این فرق از معنی است و بعضی در منصوب نیز  
 استعاط تنوین را لازم دانستند با روم باعتبار آنکه قلب تنوین بالف اگر چه  
 موجب کسوف است لکن استعاط آن اخف است و در وقف هر چند خفت بیشتر  
 بهتر است و بعضی در مرفوع و مجرور نیز استعاط تنوین را بخوبی نتوانند اند بلکه آنرا  
 منقلب بر و یا یاب زنده و سکوینند ازید و است اید و مدست بر زیدی  
 در حال وقف بر زید درین است از جهت اهل حرکت آفوساکن در اذن نیز بخلاف

واقع است چه ماضی و چه مضارع و اعتقاد آنست که افعول فاعل است از قبیل آن و لن  
و وقف بر این واقع میشود و بعد از ابدال فاعل بالف مانند آن و لن و در  
آخرین و امثال آن در حال وقف فاعل منقلب میشود بالف اجماعاً چنانکه اوجیان  
و غیر نموده و یوقف علی الف فی باب معنی و مرجعاً بانیان  
و در هر اسمی که در آخر آن الف مقصوده بوده باشد یا تنوین چون عقی و عقی  
برالف واقع میشود اتفاقاً لیکن تلافی است در نیکو این الف عوض تنوین است  
که در حال وصل بوده یا الف مقصوده الیه است که لام الفعل بوده و بسبب و ابوعلی در احد  
تولین تأیید شده اند باینکه در حال نصب بدل تنوین است و در حال رفع و تنوین  
ساقط شده و این الف لام الفعل است زیرا که هر گاه مال فعل نصب شود آنرا  
حکماً سبب باید نمود و در محج و البته شد که در حال نصب یون بدل بالف  
میشود و در حال رفع و ج یون ساقط میشود پس در مثل نیز چنین باید نمود و حق  
تنوین ساقط شد و الفی که لام الفعل بوده و بسبب تنوین افتاده بود بر یک دو  
و میرد و سیرانی گفته اند که این الف لام الفاعل است در جمیع احوال بدلیل آنکه بیا  
نورشت میشود و الف بدل از یون بالف نوشته میشود و این قول را ابو حیان از  
کسانی وانی عمر و کسبویه و خلیل و کوفین حکایت نموده و قول اول را نیز گفته  
که اکثر سبب نیست داده اند و ابوعلی در قول دیگر و فاعل و ماضی و کسبی بر وانی  
و دیگر تأیید شده اند باین این الف بدل از تنوین است در احوال ماضی و تنوین  
در احوال مضارع بعد از فتح و رفع شده پس باید منقلب بالف شود و چنانکه در  
مفعول ماضی و مضارع باین اعتبار منقلب میشود بالف بلکه در عقی و عقی

[illegible][illegible]



همانست بهر یار و یار ضعیف است بدانکه از زبان برانق را خواهد الف تانیست بوده باشد  
 یا غیر تانیست در حال وقف طلب هر دو مینایند چنانکه انست شد و قیید بی قراره و قی  
 و جواز بی قیید برانق را طلب یا بیکند در وقف از جهت اظهار حرف آخر به الف  
 خفیست تخصیص در حال وقف چنانکه انست شد پس جهت اظهار حرف آخر را منتقل  
 میبازند بجهت که بحالتش و مناسب است یا جهت شرکت در لین و علت آن  
 یاست هر چند که یا ثقیل تر است از الف و در وقف خفت مطلوبت پس میکنند  
 در وقف برانق یعنی عین و الف مقصوره ای میسر عین و یا رسا کند و بی قیید  
 طی در حال وصل تر الف را منتقل بیا مینمایند و بی قیید از آن در حال وقف الف را طلب  
 و او مینمایند یا در انقیا و انقیا عین و سکون و او میکنند از جهت یکی آنکه او ظاهر  
 تر است از یار یا آنکه بحالت بی شرکت در لین در او قیید نمیشود و دیگر آنکه در او خفت  
 از یار و کسب در وقف مطلوبت و این طایفه در حال وصل تر الف را طلب و او میکنند  
 و او بحیان گفته که فعل حاضر هرگاه در آخرش الف بوده باشد در حکم اسم مقصور است و در روز  
 وقف نمودن برانق و جواز ابدال آن الف بهرزه و او و یا در این مقام معلوم  
 میشود که تخصیص مع الف را بالف مثل جابیه است و همچنین تخصیص این قلب بحال  
 وقف و ذکر همه در مقام تیر مفیده است به حکم آن از عبارت سابقه یعنی طلب  
 که الف بهرزه ضعیف است و انست شد پس اکثر تکرار است مفیده و غیر از آن سیزده نوع  
 ابدال تا تانیست است بهاء و نیز این طایفه نشان نمیدانند و این قول که و ابدال طما لقا  
 الاسمية هلو فی هو حمله علی لا کثیر لغز کسی که در آن خوان تا تانیست  
 هم بوده باشد چون رفعت و طو و حقه و امثال اینها در حال وقف و جهت نزد اکثر

تعلیق تا آنکه به از جهت فرق میان تا زانینست اگر تا زانینست محال تا زانینست  
 در ضربت جدید و قفس بر آن واقع میشود و اتفاقا و علیک میشود و از جهت آنکه در ضربت  
 اگر تا منقلب به باشد و در حال وقف و غیره گفته شود و مشت میشود و این تا به و غیر  
 مذکور یعنی از عواید در اکثر تیر وقف بر تانینست چنانکه گذشت به آنکه تا زانینست  
 و در اتفاقا اصاست و منقلب از تانینست و در کسم خلافتست که آیا آن اصلی  
 یا منقلب است پس به و از او این کیان و ظهور را عقیده است که اصاست  
 و طلب را اعتقاد آنکه در اصل بوده و در حال وصل به تا منقلب شده و اگر بر حال  
 خود یا غیر خود گفته شود و در وقت سحر یا خوابین لازم آید که در حال وقف خوابین  
 قلب الف شود چنانکه قاعدت در منسوب منون و مشت خوابیده و در سحر  
 به یا غیر خوابین از جهت در حال وصل تا منقلب به تا شده تا آنکه بشیر حاصل  
 شود و در حال وقف تا بهای که دو شجره بسکون گفته شود و لیکن غیر خوابین  
 حاصل شود و پوشیده نماید که در وقت ششبه میشود و یا غیر مذکور چنانکه در ضربت  
 گفته اند و مذکور شد و التنبیه تا و همیهات به دلیل فی الغایات  
 ضعیف و عرفات ان تحت نایق فی النصب فیها لها و منع نشد  
 نموده اند تا از وجهات به تا زانینست اسر و از اکثر در حال وقف طلب نموده اند  
 و این نادریست و اکثر تا از اکثر در وقف کمال خود گذارند و لیکن گفته که اگر از  
 سبب وقف بر آن بهر دو نموده و از سبب بکایت نموده که آن گفته که اگر از  
 را در حال نصب سحر فتح خوانده چون معلوم تا از اکثر در حال وقف کمال خود میکند  
 و در این حرف است که برگاه در حال نصب مفتوح باشد معلوم میشود که مفرد است

والف آن برای محقق و ملاحظات ثابت است و پس باید که در حال توقف متعین  
بماند و اگر در حال طبع بود برشته و معلوم میشود که غنیمت و ثمار آن علامت جمع و ثمار  
بر دست نه تا نیست تنها چون ثمار مسلمات پس قلب او به جای خود بود و برین  
نقدیر هیچ تمیز نبود و بر وزن و وجه در اصل بهیبت بوده بر وزن دو یا  
یا بر طوک یا قیل مفتوح یعنی با دوم متقلب یا الف شده و بسبب انتقار ساکنین میانه  
دو الف که با افتاده بهیبت حاصل شده چنانکه از بعضی از شروح مشهود میشود و همچنین  
انقلاب نامیده و معنی با الف و ثمار بوده باشد چون عبارات و مسلمات ضمیمه است  
چون دانستند که ثمار آن از برای محقق ثابت نیست پس حکم ثمار ثابت در آن جایز  
نیست و ابو حیان گفته که در جمع با الف و ثمار چون پندرات و مسلمات و نبات و آلات  
و آلات اشهر است که ثمار در حال توقف بحال خود با قرنی مانده و بران تا توقف  
واقع میشود و جایز نیست در اسکان مجزوه اسکان باروم و اشکام یا کسب شریط  
شان و فراد قطرب حکایت نموده اند ابدال ثمار از آنها و روایت نموده اند  
این قول از بعضی که کیف الافق و الافرات و دفن النبات و الکلمات لیکن  
تا در افواه و مکات و در املا خوات و مکات بر نموده اند و موجب اولی این  
قول نسبت بقید علی داده و بعضی گفته اند که این قول که از بعضی منقول است شاید  
و نادر است و قیاس بر آن جایز نیست و از آنجا مذکور شد در بهیبت حال غنا  
بعین بی نقطه و در بی نقطه و قاف داشته میشود و از آنجا نیز در حال نصب یعنی پس  
و رفع و بی نقطه و در غنیه اند پس ثمار قطع نباید متقلب باشد و در صورتی  
چنانکه دانسته شد اندر تقدیر جوآن جمع غنیمت که آن غنیمت عرق است



چون بدره و بدره و جمع عرق نسبت به بار قون العرق شرع و شش رخ می ریزد  
 فرموده که آن جمع عرق نیست و گفته که اندک غیر عرق را که با آب و یا پخته  
 میکند و اما تلفظ اسرقتة فممن حرکت فلا ند نقل حرکت همزه  
 القطع لما وصل غرض ازین کلام واقع اعتراضی نیست که ظاهر قاعده  
 ابدال تا تا نیست اسرار و دست و حاصل اعتراض آنکه از آن قاعده چنین  
 مستفاد میشود که این ابدال مخصوص باشد بحال وقف و حال آنکه چنین نیست  
 بلکه در حال وصل نیز گاهی این ابدال متقلب بدو میشود و چنانکه تا در لغت هرگاه متقلب  
 شود به اربوب بدل میشود و بهما و گفته میشود و تلفظ بقا سقا الف ابو و تلفظ  
 اینکه در تلفظ اربوب حالت وصل را قیاس نموده اند بحالت وقف از قبیل حال اربوب  
 بر دیگر و حکم این را بر آن جاری نموده اند پس تا ابدال بدو نموده و حرکت  
 همزه قطع را بان درده و همزه را انداخته اند بر خلاف اصل و از جهت بعضی در  
 حالت وصل تلفظ را حرکت نمیدهند و همزه را بر ابدال خود میکنند از آن و چون  
 ازین حرف توهم آن میشود که علت فتح میم در الم الله در حال وصل آن باشد  
 که حرکت همزه قطع یعنی همزه الله بان مشتعل شده و همزه افتاده باشد و این  
 نیز مخالف اصل بوده باشد و حال آنکه چنین نیست و مهم در بحث التقای  
 ساکنین گفته که چون میم ساکن در الم بالام ساکن در الله جمع شده در حال وصل اعتبار  
 سقوط همزه وصل یعنی الف الله بسبب حصول التقای ساکنین میان میم و لام میم  
 منقطع شده بر حسب وضع دین توهم مهم گفته که بخلاف الم الله فاعند  
 لما وصل التقی ساکنان و محض ازین نحو آنکه فتح میم در الم الله در حال وصل

جمع عرق نیست  
 عرق عرق است

از قبل





ممکن است که الف بدل نویسن باشد که در حقیقت آمده و ازین جهت ممکن است که در آن وقت  
 واقع میشود و گفتنی در هر یک یکسان بود و الف موقوف میشود و گفتنی در این  
 که بر در اصل لکن آنا بوده و بعد از نقل حرکت همزه آنا با قبل که لکن است و اسقاط  
 آن همزه چنانکه فاعله که نصف همزه قطع است و دو نون جمع شده اول لکن و در ثانی  
 از فاعله که لکن است بفتح نون بدون تلفظ با الف و از جهت در حال وصل باید  
 لکن بدون الف خوانده میشود و در حال وقف با الف چون آنا و جمعی از فصحی  
 در حال وصل نیز بخوبی نموده اند الف را از برای فرق میان آن و میان لکن که حرف کسبه  
 استندراکت و در آنا در حال وصل کسب از فصحی که بر الف نموده اند و دلیل  
 بر اینکه این لکن در اصل لکن آنا بوده و حرف استندراکت نیست دو ضربت یکی  
 آنکه قرار در آن وقف بر الف نموده اند و اگر حرف استندراکت نیسود باینست که وقف  
 بر آن بکسب نون واقع شود و دیگری آنکه بعد از لکن ضمیر مرفوع واقع نمیشود  
 چه اسم لکن باید که منصوب بوده باشد و در اینجا بعد از لکن بود که ضمیر مرفوع است و لکن  
 شده و اگر گوئی که ممکن است که اسم لکن خبرشان مقدم بوده باشد و جمله بولند بقی  
 خبر آن باشد میگوئیم که این نیز باینست زیرا که صدق خبرشان منصوب در غیر خبر است  
 خبر خبر نیست و در وقف بر آنا و نا استنها میسر می آید و گفته اند باینکه  
 باعتبار حذف الف در نا و افاق با سکت هر دو ممکن است که حرف بنونان قلب  
 الف بها بوده باشد بعلت قرب تخرج و این حرف وقف نا و سکت لیکن ندرست در  
 نه در صورتیست که با مجزوء نبوده باشد و الا افاق با سکت باین الایم است چنانکه  
 عنقریب دانسته میشود بنظم رزان سیر و فسم افاق با سکت است و باین است  
 فلو

[illegible]

تاریخ الحکومت

بوده باشد یک نقطه از قبضش نبوده باشد بلکه متصل بآن و یا آن مرکز یک کوه بوده باشند  
 بسبب عدم استقلال این کوه و چون یا در شکم در غلافی بصری یا در ترکیب راست و چپ  
 چه غیر مجبور بر استقلال از قبضش و یا نباشد و یا تا قبل خود در یک یک کوهت یا بسبب  
 عدم استقلال از قبضش این کوه بوی چون نقطه در علامه و الی ام و منی ام چه تا قبل از وقت  
 درین باشد و حرف بدون غیر از خودی خود مفید نیست پس مجموع علامه غیر از علامه است و باز  
 حقوق درین قسم سه وقت یا یک وقت آن که حرکت احواله نبوده باشد چنانکه حرکت  
 نیند در جانی زید و کت احواله است و شباهت بکوهت احواله نیز نداشته غیر مانند  
 کوهت فعلی و کوهت نهادی و مفرد موزون و کوهت اسم لاتنی منفعت منسب به این کوهت  
 اگر کوهت بنامیک اندک من است بکوهت احواله و در وقت من است  
 در فعلی و کوهت که فعلی حاصل است در بنا و اصل در بنا سکون است و کوهت آن از  
 جهت من است کوهت با فعل مضارع که حرکت در منی و منی آن ضربت ضربت  
 منع آن تغرب از حرکت و غیر زید و غرب چنانکه شرح زمر گفته یعنی زید مضارع است  
 و کوهت است کوهت زید و در اصل زید و لا در اصل بکوهت احواله است که در فعل  
 این کوهت بسبب ضربت که شباهت با اصل اعراب دارد و از جهت متفاوت  
 معرب میباشد با آنکه تابع لفظ آنها نباشد چنانکه گفته میشود و یا زید اعلام و لا در اصل  
 قائم و لا از رقیب قایم و حاصل شرط آنکه آن کوهت تا محض باشد چون  
 کوهت جولان و علت جزو ملوک یا درین قسم است که چون این کوهت بنا بر ضربت  
 مناسب است که در حال وقف بر حال فردی ماند و غیر نیاید و این منی حرکت  
 ملوک یا ساکن است و الا باید محل آن کوهت ساکن شود جهت وقف و چون بر قف

اسکان ابتدا **سک** را میزنند با اعتبار آنکه آن که زیاد از یک حرف است از جهت  
 عدم طبع با نیز جایز است و اگر حرکت آن که حرکت اعرابی یا شبه حرکت اعرابی باشد  
 لحوق با جایز نیست با اعتبار اشعار علت و در اوجیان گفته که در مال وقف بر فعل ماضی  
 سیبویه و جمهور را عقیده عدم جواز طوق است و بعضی گفته اند طوق را مطلقا  
 حرامه آن فعل ماضی باشد و حرامه لازم و بعضی گفته اند طوق را در فعل مضارع  
 پس و کویانش فوق نیست که در متقدم اگر ماضی شود و شبهه خواهد شد آنها غیر معقول  
 و نیز گفته که این طایفه یعنی مجوزین طوق با اختلاف نموده اند و در جواز با اتقان غیر فعل  
 بان نقل چون انطلقت و در وقف بر متاخر هم گفته که اگر بعد از ترتیب دو حرف باقی  
 ماند چون یا سب و یا بته و اجبت طوق داده و در صورتی که یا سب یا بته  
 بدل از داده اگر بعد از ترتیب زیاد از ده حرف باقی ماند چون یا فاطمه و یا سلیمان و یا  
 یا سب سکون یا فاطمه و یا سلیمان سکون داده و در صورتی که یا سب یا بته  
 از یا نیز جایز نیست چنانکه شاعر گفته خوشی عین و در کبری یا فاطمه و در جهت رعایت  
 در سکون را بدل با الف نموده و بعضی وقف بر آن سکون آورده اند و این  
 اختلاف نزد جمعیست که مخدوف را در مکمل مذکور دانسته اند و حرکت ندارد را را  
 حرف باقی جاری نیست از جهت جمع که مخدوف را در مکمل مذکور ندانسته اند و حرف اعرابی  
 را که باقی مانده منشی بر فرضی نموده لغتی یا تقدیر ایشان بجز طوق ماستوده اند  
 و نیز اوجیان گفته که منی متحرک همراه حرکتش شبه حرکت اعرابی نبوده باشد آن  
 حرکت یا غیر است یا در تجار و یک یا در غیر غیر چون ضرب و خلاقی بفتح یا در راست  
 خلاقی و بگو و در اول اگر قابل غیر متحرکست چون ضربه یا سالی است از راه اعتدال



و بولار بقدر الف که در صورت بایز است که در حال وقف گفته شود بنهاده و بولاد طوق  
با حرکت تا آنکه الف که در صورت که بایز نیست خوب ظاهر شود و در اعتقاد زبان برخی  
الف ضعیف است پس بدون طوق الف گفته شود و بایز است که وقف بر الف  
واقع شود بدون طوق و باعتبار آنکه کلام که گفته است بر الف زیاده از یک حرف  
خوب بود و از وقف بر آن ابتدا بکن لایم نمی آید و آنکه بولار بعد الف در حال  
در موضع اول است چه حرکتش حرکت بنایی حرف صدم است جهت در مقام الف مقدره و حرکت  
هشتم در آن سیزده نوع حذف یا درست در حال وقف و این قسم اشاره نمودیم باین  
قول و حذف الیا فی نحو القاضی و غلامی حرکت او سکنت و اشانتها  
الکثر عکس قاض و اشانتها فی نحو یا غلامی اتفاق نیز بایز است در حال وقف و حذف  
یا را قبل موزاده آن یا و ف علت بوده باشد بشرط سکون آن حرف علت در حال  
و حاصل اتفاق در حال رفع او و اگر در حال وصل شوک باشد چون اتفاق در حال نصب  
در صورت اتفاق حذف یا نیست بلکه لایم است طوق یا سکنت پس سکنت را بایست  
اتفاقیه و خواه آن یا غیر شکم بوده باشد خواه این یا در شکم شوک باشد چون یا و  
غلامی بنا بر نفی که آنرا در حال وصل مفتوح می خوانند و خواه سکون یا در غلامی بنا بر  
نفی که آنرا ساکن می گویند در حال وصل و یا تفتوح یا در شرایط خوف یا در حال وقف  
و اشانت او بر دو جایز است در صورت اشانت یا اگر شوک باشد آنرا ساکن  
می خوانند و علت جواز حذف حصول فرق میان حال وصل و حال وقف است  
در یا و سکنت و در یا و شوک اگر چه فرق مجزای ساکن و تفتوح شود و لیکن طرد الیاب در آن نیز  
تجویز شده و باین جهت جواز اشانت یا و شوک ظاهر است و علت جواز در یا و ساکن نیست

بسیار است که در این کتاب  
لغات و اصطلاحات  
است و اینها را در این کتاب  
توضیح داده ایم



که وقف اقتضا نمیکند که سکون حرف او را و در اینجا ساکن است پس اقتضای حذف  
تجربیده و یا آن شرط اگر چه حذف یا جائز است یکسان است آن بیشترست در کلام  
فصحا عکس قاعده در حال رفع و کما در اینجا نیز در حال وقف حذف یا وائیات است  
جائز است یکبار حذف و در اینجا بیشتر است یکبار است بدو حذف در حال رفع و در قافی و قافی  
بوده و هم یا و کسر آن یا تنوین که در کلام قافیه و کسر از یا علت نقلی لغت است که  
و آنچه متد میانه یا و تنوین و یا با لغت است که تنوین بقا و پس در حال وصل قافیه که متاد  
یا تنوین گفته میشود و در حال وقف جائز است که قافیه گفته شود و سکون متاد و حذف  
تنوین بدون اعاده یا با لغت است که وقف سکون حرف او نیست و در اینجا باین نحو ممکن  
و جائز است که یا بر کرده و بدون تنوین و قافی سکون یا گفته شود چه موجب حذف  
یا تنوین بوده و تنوین چون در حال وقف افتد پس جائز است که یا بر کرده و تنوین حذف  
یا بیشتر کرده و در قول فصحا چه تنوین که موجب حذف است اگر چه در حال وقف می افتد ممکن  
چون که قافیه تنوین قافی است منزله آنست که در قافیه باقی بوده باشد و آن قافیه در حال  
لغز کم آن بیشتر ازین دانسته نشد که در حال وقف تنوین در منصوب منون منقلب  
بالغ میشود و اگر چه در قافیه رفرغ اقراض خود برهم باین روش که در حذف یا در  
مثل غلامی برگاه یا برود در حال وصل قطع بوده باشد خلاف واقع است چه در بیشتر  
لازم است اسکان یا بافتن آن با و سکنت و احدی نیز حذف یا تنوین در لغت  
در حال رفع و چون یا ساکن است و در غلامی سائر تنوین که یا در حال وصل ساکن میخوردند  
حذف یا جائز است در وقف و در کلام ابو حیان نیز مثل آنچه شرح علی حاکم کرده  
ظاهر میشود چه او در مثل غلامی اسکان یا و لغت است که قافیه با الحاق یا در حال  
وقف

وقف کتاب بنموده و مشورتی مدف احوال بنموده و جواب این اعتراض از آنجا  
 میسر شد و در شرح مفصل گفته ظاهر می شود که در بعضی گفت که در غلطی و غریبی هر که در حال وصل  
 یا در مفتوح میزدند در حال وقف یا در ساکن میزدند و در بعضی گفته اند که اگر احوال خود میگذرد  
 و اگر سکت ملحق میسر میزدند هر که در حال وصل یا در <sup>و اگر</sup> میگوید در حال وقف خدیف  
 میکند و هم در شرح این گفته گفته که این عالم اکثر است که در غلطی و غریبی و در بعضی  
 در کبریا فائزانی اند و در حال وصل مفتوح خوانده اند و در حال وقف خوانده اند  
 یا خوانده اند پس معلوم شد که بعضی در این بحث که در مثل غلطی یا در حال وصل مفتوح  
 خوانده اند و در حال وقف بخیر حذف یا ننوده اند و تشبهاد و غیره یعنی رزم برتر مسوح  
 نیست و اتفاق ننوده اند و بر وجوب اثبات یا اسکان آن در مثل یا مری یعنی  
 در هر اسم فاعل که قاضی یا معاند بوده باشد چه در اصل یا مری یا مری بوده و هم باید که  
 اسم فاعل است از آزادی مری بر یا ثقیل بود و بیضا و مری بسکون یا حاصل شده بود  
 نقل کرده بمنه با قبل نموده بیضا و مری شد و علت عدم جواز حذف یا در وقف در  
 اینجا نیست که اگر آن بقتل و اساکر شود احوال کلیه لازم زاید به علتی با اعتبار حذف  
 اکثر حرف و اصول آن و آیین با نیز نیست بکلاف غیر هم میسر است که را با تنوین و در  
 جانی بر وقاضی در جانی فاضی که در این احوال بکلیه جازیت با اعتبار آنکه این احوال  
 به علت نیست بلکه علت احوال است هم که آن سیر و نوع اثبات و در و یاد  
 حذف آنهاست و باین قسم هم اشاره نمود باین قول که و اثبات الواو  
 و الا که میخذفها فی القواصل و القوا فی فعیع و حذفها فیهم  
 فی نحو له فخر و له توی و منعوا قلیل یعنی در حال وقف هر کس که در آن

واو و یا بوده باشد جائز است انباشت کون و او و یا و حذف اینها نیز محلیست بشرط  
آنکه آن کلمه شغل بر فاعل یا قافیه بوده باشد و در دو موضعند هر چند که دو غیر فاعل و قافیه  
حذف اینها جائز نباشد مثلاً یغزو و این کلمه را که هرگاه قافیه یا فاعل بوده باشد  
جائز است وقف باینست (و اینها) با اسکان اینها جائزند در حال وصل گفته میشود و باین  
ست یغزویم بحذف واو و یا فکر از فاعل آن کلام شغل و از قافیه آن کلام تکمیل  
و اینست و حذف و اینست در صورتیست که آن واو علامت جمع نکر نبوده باشد  
و آن یا نیز غیر محلیست بنا شده و اگر واو علامت جمع نکر نبوده باشد چون لم  
یغزو و منوا و یا غیره که گوشت باشد چون لم تری اگر چه در صورت نیز در فاعل  
و قافیه حذف و انباشت هر دو آمده لیکن حذف نادرست و واو و یا غیره که در هر دو  
و جزو یا قبل هستند پس اگر بگویند در کلام علامت جمع و خطاب مؤنثه نخواهد و مثلاً  
خواجه سکه جمع نکر و مؤنثه مؤنثه بجز نکر خلاف واو و یا یکدیگر در هر دو کلمه  
جزو یا قبل اند و بر هر طرف با قبل فلات بر این خواهد که دویم از آن سیرده نوع  
و جب حذف واو و یا است و باین قسم شده خود باین قول و حذف الواو  
من یخوضرک و ضرهم فی الخ الواو و المیا فی تذوذه و  
صلحین و اجیت و در حال وقف حذف و اگر که جزو از غیر نکر و جزو از غیر جمع  
نکر است با اسکان با قبل آن واو چون و در ضرهم و غیره بنا بر آن نمی که واو  
را ملحق میسازد باین دو غیر در وصل پس در حال وقف گفته میشود و ضریم و ضرهم  
به اسکان ما و میم و یکنون و اجیت حذف یانی که جزو از غیر نکر است چون  
یا در تیر و فی و یا در با اسکان با قبل یانی ما و را ملحق نکر و پس گفته میشود

و قوه و بنده پس بگویند این ما عرض نمائیم که در حق و دینی اندنی بوده و حقوق  
 یا به قدر این اسما در جهت شکایت این بابت به ما و غیره که در تهر و جزو ملکیت  
 اتفاقا در بین از عواید این یارالحق نیست که در حال وصل و بنده پس بگویند  
 میگویند و این ما درست و حق یارالحق نیست و اگر وصل بکنیم یا را کسور میخوانند  
 و بنده پس میگویند که برای اشباع و ششهور میخوانند اثبات این بابت  
 در وصل و تهر بنده بای ساکن بعد از است اگر چه این بادر کنست نوشت  
 نمیشود و در حال وقف یا رفته اتفاقا و ساکن میشود و نمیشود و ایت  
 در حال وقف صدق یا از غیر جمیع مذکور یعنی که یارالحق ملک میزند چون  
 عیسی به اندک اصل خرید و من و من و اید و به و عیلم و عیلم و کسور است و هر  
 و شهور و عیلم و ایدی و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم  
 و نشانی خود از غیر است اتفاقا در منفرد مذکور جمیع خلافست که او و یا جزو است  
 یا از اید به حق فایده نمیشود شده اند چنانکه در غیر موت و نشانی الف و نشانی  
 و سببه به را عقیده آفت که میزند و در حال وصل بسیار حراقتند چنانکه در  
 و عیلم نم آن به اشباع و در بین از وقت در حال وصل شهور و عیلم و عیلم و عیلم  
 اند و سببه به خستیا رفته اثبات این و در و یا را بعد از او و وصل هرگاه  
 ساکن قبل از وقت صحیح بوده باشد چنانکه در من و اید و اید و اید و اید و اید  
 آنها را در صورتی که آن ساکن حق نمیشود بوده باشد چنانکه در قوه و عیلم  
 و کدی و عیلم نم به که آن به اشباع و گفت که در اصل قوه و عیلم  
 و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم و عیلم

سپارشیکی و تیره و صورت پس اجماع و دوسانی که میار تنها با او باشد  
شب است با تقطع کتب و در او واجب رفع آن خمیسم با سقاط الوداد  
و یا ویرانند و او یا تقبیلند و هم میگویند که سنها و خفت مناسب کزت  
استقامت و بکشد و پس که این دو در صورتی که ساکن ماقبل و فصح باشد  
نیز ظاهرند پس باید و روان حرکت نیز تقطع حذف او و یا کوده باشد بلکه در مجوز  
مجان او ساقطه فقهی و در هر چه اقتضای کتب و در صورتیکه ساکن اول حرف و  
لین بوده باشد پس نه بعد از آنست که فصح خوانند و حرکت اقتضای کتب  
و استنشاده و در هر حرف و او و یا در صورت و در قرآن مجید واضح  
شده و چون نه آیت و نه آیت بزم یاد کردن بد اسباع و در جهت برداختن  
نموده و نه آنها را مطلقا و فرقه صحیح و حرف لین که در گذشته یاد نمودم از آن سینه  
ختم ابدال بر دست و باین اشاره نموده و میباین قول که و ابدال الحرف حرف  
حرکاتها ساکنها عند قوم مثل هذا الكو والخيو والطن والردو  
زایت الکوا و الخوا و البطا و الودا و حورت بالکلی و الحی  
و البطی و الودی و منهم من يقول هذا الودی و من البطی ففتح  
یعنی و اصبحت ترو حور حال برهمه و الزام تبدیلی جزه بحر که همانست که آن جزه  
ست با اسکان آن حرف نیز اگر جزه که حرف آخر کلمات منقطع است و حال قطع  
حل میشود و الف و اگر مفهوم است بر او و اگر نه است بیا خواهد ماقبل آن جزه  
منقطع باشد چون طایف کاف و لام و جزه که معنی بیا است و خوا و ماقبلش  
بوده باشد و ماقبل ساکن خواهد منقطع باشد و ماقبل فاعله و احوال

پاکستان

بار یک نقطه و نیز که معنی فقر است و خواه ما قبل آن ساکن معنوم بوده باشد چون  
 ربطیم با و یک نقطه و سکون ظاهر بی نقطه و هززه و خواه ما قبل آن ساکن مکرر بوده باشد  
 چون بر و بر مکرر را بی نقطه و سکون و هززه که معنی مردن و بارگراشت  
 و ما قبل هززه اگر مضارع است آن فوق کمال خود را و اگر کن است و کت هززه بآن  
 منتقل شود و بعد از آن هززه بدل میشود و بر و بر و کت اوست پس در حال وقف  
 بر کلا و در ترکیب هذا الکلام گفته میشود و هذا الکلام قطع کلام و سکون و در هر چه  
 اخطا و چون مرفوع بود از جهت فقرت بدل شد بود و فو تا قبل کمال خود مانده و در  
 حال وقف بر لفظ صیغی ترکیب هذا الکلام میگوید و این را بگویند و او چه هززه و کت  
 چون مرفوع بود یا عین فقرت و ما قبل کس ساکن بود و در آنجا بگویند منتقل و فو بدل  
 بود شده و بر مرفوع قیاس در حال وقف بر لفظ و در ترکیب هذا الکلام و این کلام سکون و او  
 و در حال وقف بر و در ترکیب هذا الکلام و مکرر او فو و ال و سکون و او همان اعتبار کرد  
 ضب و بگویند دانسته شده و در حال وقف بر کلا و در ترکیب رایت الکلام گفته میشود و کلا  
 قطع کاف و لام و تلفظ کند چه هززه کلا چون مضارع بود در مفعولیت رایت بدل یافت  
 شد و در حال وقف بر حیت و ترکیب رایت انما میگوید و انما بفتح یا و تلفظ کند هززه  
 بعد از فعل حرکت آنجا قبل مل یافت شده و برین قیاس در حال وقف بر لفظ و ر و  
 و ترکیب رایت السطر و رایت از او گفته میشود و لفظ و ر و انما بفتح یا و ال و تلفظ کند  
 و در حال وقف بر کلا و در ترکیب قررت بالکلام میگوید کلام بفتح لام و یا را ساکن چه هززه  
 چون کلام بود و صیغی حرف جر بدل میماند و فو تا قبل کلام است کمال خود باقی مانده و  
 در حال وقف بر حیت و بگویند و در ترکیب قررت بالکلام و السطر و او در گفته





مثلاً در حال توقف بر آن مؤلفی جزو سکون کاف و هم میم و همزه که جمع گمارد بفتح  
 کاف و ان نام تعلیق است در حال رفع و نصب و بگفته میشود اکتوا بفتح میم سکون  
 و او در حال توقف بر آن مؤلفی جزو سکون کاف و هم میم و همزه که خفیف  
 متکلم و ادب است از این میگوید اینی بیار **و اگر** از همزه و علت اینک در  
 دو صورت رعایت حرکت و قبل همزه میشود لکن رعایت حرکت همزه  
 نیست که الف بعد از فرود کرده واقع میشوند پس اگر همزه مفتوح باشد  
 و فسطحی یا شش حرکت ف و ک الف لازم بر آن و ق و ج الف پس از آن یا که و غ  
 آنکه منقلب شود چون که جالس حرکت و قبل او است که آن و است یا یا بعد از آن  
 و آنکه و ق و ج و او است بعد از فرود یا است بعد از کرده و دیگر تصور ندارد و چنین  
 در صورت هم و قبل همزه اگر همزه مکتوب باشد منقلب میماند و اگر در  
 صورت که قبل همزه اگر همزه مفهومی باشد منقلب و او نمیورند و ق و ج و ی  
 ساکن بعد از فرود و او ساکن بعد از کرده در رعایت نقل نیست پس باید منقلب  
 شود و چون که از جنس حرکت و قبل است و بفتح گفته اند که اگر قبل همزه متحرک باشد  
 آن رشت او اکتوا و اینی توقف تعلیق میگرد و همزه با ساکن آن همزه باشد  
 وقف بر محل و رمل و کید و احتیاج بقلب همزه نیست چه حرکت و قبل و چه  
 از چهار همزه است و اگر قبل همزه ساکن باشد در حال نصب بعد از نقل حرکت  
 آن با قبل منقلب میشود با الف و در حال رفع و وقف شش همزه است یعنی  
 اسکان و اگر چه انتفا سکنین لازم بر آن یک در وقف انتفا سکنین  
 باز نیست چنانکه در موضع خود دانسته شد پس گفته میشود و هذا ف و سکون

[illegible]

انرا اسقاط فرمایند بجا آن حرکت را با سکنی که پیش از دست میبندند یا اعتبار تقدیر  
 و قبح الف بعد از حرف سکن و یکسبند را است این را و البطار و الدوا بفتح الین  
 در کمال مثال و الف مقصوره و اقوال و غیره و غیره در صورت نیست  
 که نحو اینها بجز پیفتد اما بنا بر قاعده کسب هر چه در کمال آن بعد از نقل حرکت  
 آن با قبل حرکت گفته اند که بر تقدیر سکون یا قبل بجز حرکت هر دو آن ساکن منتقل میشود  
 و بجزه را افتد و بعد از آن آن ساکن را قبل بجزه که سب نقل حرکت بجزه متحرک شده  
 در حال وقف ساکن میشود و گفته میشود بجزه آن سب تمام ساکن با جود بجزه  
 و را است البته علم با سکون طایفی بجزه و در آن و بجزه سکون در آن بدون  
 بجزه بی اگر بجزه منصوب منون بوده باشد منتقل میگردد و در را است  
 حتماً و بطوراً و در حال وقف گفته میشود چنانکه بجزه و در را است  
 بعد از با و ط و در حال مفتوحه و در آن سیزده نوع تضعیف است  
 و بآن اشاره نموده هم باین قول که و التضعیف فی المتحرکات  
 و التجهیم بغير الحزمه المتحرکات ما قبله مثل جهم و هو قلیل و نحو  
 القصصاً مثلاً ذی زجمله غیر است وقف تضعیف است و مرد در تضعیف  
 آنست که حرف سکنی از جنس حرف آو که دیداد و در حرف آو مدغم شود و با  
 اسکان آن حرف مدغم و در حال وقف تضعیف مجز است بهر شرط اول  
 آنکه حرف آو که مدغم باشد تضعیف مجز و مدغم است که در حال و مدغم است  
 حرف آو مدغم و پس بر تقدیر سکون حرف آو احتیاج بتضعیف تمام مدغم دوم  
 آنکه آن حرف آو حرف مدغم نبوده بجز حرف مدغم است و تضعیف مجز

از زیاد نقل میشود و در حال توقف خفت مطلوب است سیم آنکه آن حرف آخر جمله  
نموده باشد در تضعیف و در صورت موجب اجتماع دو جمله فراهم آید و این  
تثانی مقام توقف است یا مثلاً نقل چهارم آنکه با قبل از آن متحرک باشد در ساکن  
و الا تضعیف موجب اجتماع سه حرف خواهد بود و این نیز بقدر و ثانی توقف  
ست و تضعیف در حال توقف اگر چه جایز است لیکن در کلام نهایین بحر توقف  
که در واقع است بدانند در آخر قافیه و سجع کلام نظم و تشکله حرف مد که در او و یا و یا  
ست و یا و شیوه جهت ترنم و غنا و ترجمه او از و این را در اصل مطلع حرف اطلاق  
میانمانند چنانکه یاد آن حرف منزل زیاده شده در قولت عرفانک من در کی  
جیب و غزل و خلافت که موقوف علیه الحصد و قصد کدام است حرف آخر  
کلمه یا حرف اطلاق اکثر یا و نایل شده و گفته اند که وصل حرف آخر که حرف اطلاق  
مستقیم است بلکه مقصود توقف بر آن حرف است و بعضی قایل بثنائی شده و گفته  
اند که توقف الحصد و قصد اطلاق میسر دو مقصود از زیاد آن  
وصل حرف آخر است بآن حرف و گفته بدون قصد وصل متحرک میشود و بعد از تمهید  
و این مقصد در شرح آن کلام هم که و نحو القصبات و بنا بر قول اول میگویم که توقف  
بطریق تضعیف اسکان آن حرف مدغم است چنانکه دانسته شد و چون این  
قاعده منتقصه بود ظاهر غزل و القصبات در متحرک بقدر ضمیمه آن لری بعد با مثل  
الحرف واقعا القصبات یعنی مترنم به نیم خطی که زمین را قاعه کند از نباتات مانند  
آتش که نیستانی افتد هم جواب گفته که حرکت با مدغم درین نسبت شاذ  
و خلاف قیاس است و جهت ضرورت شومست هر چند که توقف بآن تعلق دارد

و باید که ساکن باشد و بنا بر قول ثانی میگویم که چون مفہوم کلمه مع افتضا من تضعیف بحال  
وقفه و عدم جواز روست و وصل و حال آنکه در اصل نیز در لفظ القیاد قول  
مشهور واقع شده مع جواب گفته که این خلاف قیاسی است و ضرورت ثبوت است  
اندر اوست تسبیح الحوات و شیخ زکریا گفته که امثال این در کلمه ضعیف و باقی بسیار واقع شده  
و بنا بر این القیاد است و نیست بر آنکه بوجیان گفته که تضعیف آنست که حرف  
ساکنی در جیس حرف آخر کلمه یا در و چون دو ساکن جمع میشوند جهت رفع اول و جمع  
حکوت مسدود نماند و او را در غام میکنی در آن اول را و در آخر تضعیف شرط است  
بجای شرطی که آنکه حرف آخر جمله نباشد و آن بنابر و باطل میگویم آنکه حرف بین  
نباشد و آن شرط و باقی سیم آنکه بعد از ساکن نباشد و آن شرط و باقی سوم و بنشین  
چهارم آنکه منصوب متون نباشد و در منصوب شود تضعیف آمده و حرفی در باب الف  
یم و دال و ذال و با یک نقطه مشدود و در الف مقصوره و در ثوبه کور و در جیت  
سکون حرف آخر یا تضعیف و آن تمام از اصل و رایت از قبل و مررت یا از اصل  
لام و الحاق یا با المصنف نیز مستوع است چنانکه گفته اند اعطانی ایقده و وقف  
بنحوان مصنف از اعرار از قرآن منقول نیست مگر آنکه عصر از عام روایت  
نموده که آن روش وقف نموده بر نقطه مستطرد در کوره قمر و پوشیده نماند که  
از شرایط بوجیان تحک حرف آخر بیرون نرود بلکه ظاهر کلمه او نیست که بر تندی  
سکون و ف آخر نیز مصنف یا نیز مجزیه باشد و از شرایط معلوم معلوم شرط  
چهارم بوجیان مگر آنکه کسره از کلمه سابق مع معلوم شود که در منصوب متون وقف  
بغیر از مدینه بنحویں یا ف یا نیز نیست پس دانسته میشود که شرط است در جواز تضعیف



و کبرین و غیر کبرین لازم می آید چنانکه پیش ازین ذکر بطور دور در گذشت  
 شد عینا فی غیره چونکه اگر در آن نقل حالت لزوم یک از آن دو وزن شود نقل  
 مجزئیت مثلا در بدل کبرین و سکون دال بر حالت زعم اگر چه لازم دال منتقل  
 شود دال حاصل میشود یعنی دال در نقل زعم قاف و سکون فاعل حالت جبر اگر کبره  
 لازم بقا منتقل شود نقل کبره بهم میرسد و این دو وزن ندارند از جهت  
 در حالت زعم وجود دال این دو کلمه نقل حرکت آفران با قبل دال زعم و دو تکرار  
 متوجه اند بلکه اتباع ما لازم دانسته اند جهت زعم اجتماع ساکنین می خورد حالت  
 وقف حرف آخر ساکن میشود با سقا ط حرکت آن نمیتوان نقل حرکت و چون  
 مغز و سکون با قبل است پس دو ساکن جمع خواهد شد و انتفا ساکنین در وقف  
 اگر چه جایست لیکن باعتبار نقل ساکن اول را که عین انتفا است تابع فاعل اند  
 اند در حرکت و در حال نصب اگر چه بر تقدیر نقل حرکت با قبل وزن ندارد لازم غیر  
 کلمه طوالبیاب در حال نیز قایل است اتباع شده اند و سیکوینند بدار بعد از نقل  
 و رایت الدال و نقل و مریت یا بعد از نقل و مریت کبرین و دال و سکون لازم  
 در حال زعم قاف و فاعل و سکون لازم در نقل در احوال نکات و نقل و حرکت نیز چون  
 تضعیف در کلام نظام و اعتد و بد ذکر عدم جواز نقل فاعل و غیره مجوزند همیشه  
 سبب است در خفش و جود کبر نقل فاعل نیز نموده اند هر چند که آن کلمه معجزه لازم  
 نموده باشد و بنا بر قواعد مذکوره در حال وقف بر کبر و حجب در حال زعم سکون  
 در کبر زعم قاف و سکون را و بد است و زعم با و سکون همزه و در حال و سکون  
 مریت یک کبر قاف و سکون را و مریت نجی یک کبر با و سکون همزه و در وقف



بر جای آورد حال لب بگویم راست اینها جمع با سکون همزه با عصاره نقل فتنه همزه با  
 و در وقف بر دیگر در حال لب جائز نیست که گوید راست اینها بطریق نقل فتنه  
 بجا فتنه و اکثر نقل فتنه از غیر همزه جائز نیست بنا بر مذکور سبب دیگر در بقول  
 لازم است وقف با ساکنان را و در وقف بر جر و نقل و امثال اینها نیز وقف و نقل  
 سکون بی بطریق اجتماع کسریا و هم فاعل و فاعل نقل حرکت نمیکند بی چه در بعضی موارد  
 نقل حرکت موجب انحراف از فاعل و در غیر هموز این مجوز نیست بخلاف هموز  
 چون ر و د و ب و ک و در اینجا نقل مجوز است هر چند یک از آن دو وزن نباشد و تردد اکثر  
 و بیش از هر دو داشته شد که بقیه از عوایان جهت قرار زین دو وزن هموز نیز قابل  
 با اجتماع شده اند به آنکه در میان در قاعده نقل حرکت دو شرط دیگر نیز باید داشت  
 زیاده بر آن دو شرط مذکور یک آنکه حرف اول حرف جمع بوده باشد بر آخر از  
 از مثل غ و و ط و دیگر آنکه حرف سانی که پیش از حرکت مدغم نموده باشد در حرف  
 اخیر باشد اجزاء از مثل ل و نیز گفته که وقف هموزان نقل حرکت از هیچ یک از  
 تقریرات نقل نیست مگر آنچه از باب عمودی است که در کرم و قوا و صوابا بعد وقف نموده  
 بر صیر کسریا و سکون را و نیز گفته که ظاهر در حرکت نقل نیست که همان حرکت حرف اول  
 بوده باشد بلکه منتقل شده بکسی که پیش از حرکت و این قول غلط است و باطل  
 گفته که حرکت حرف اولی از قاعده سبب وقف و چون اجتماع دو ساکن لازم می آید  
 یک حرف اول که سبب وقف می شود و دیگر حرف سابق آن مفروض سکون است  
 جهت منع این اجتماع حرکتی عارض ساکن نقل شده هر چند که این اجتماع در وقف  
 جائز است لکن سبب این تحریک محض انتقال ساکنین است بلکه دلالت بر حرکت که از حرف

آفریند و نشت نیز دارد و سیرم و بر دگفته که حرکت حرف آفریند و غرض از حرکت  
 با قبل آن دلالت بر آن حرکت محذوف است نه زنج انتقال سکین و ابواب بقای حرکت  
 که در آن نقل این نیست که حرکت اعراب یعنی حرکت حرف آفریند منتقل شده و با قبل چه  
 با قبل حرف آفریند حرکت اعراب نیست بلکه مراد است که حرکت حرف آفریند و  
 مثل آن حرکت حرکت دیگر عارض ساکن با قبل حرف آفریند و بعد از نقل حرکت همزه  
 با قبل مال همه و اختلافاتی که در آن کس یافته قبل از این داشته شده و چون  
 قانع شد از بیان قواعد وقف شروع نمود در بیان احکام مقصور و محذوف و وقف  
 المقصور ما كان اخوه الف مفردة كالعضا والواو والماء  
 ما كان بعد ما فيه همزة كالكساء والوداع یعنی مقصور اسم  
 شکرست که در آخر آن الفی باشد که بعد از آن الف همزه نبوده باشد و آن الف  
 حرف از حرکت اصل آن اسم بوده باشد چون عیبه و رخی و بقید اسم از توفیق مقصور  
 بیرون می رود و غرض از آنست که در آخرش آن الف مقفیه بود باشد چون قوری  
 و از اول و امثال اینها به فعل و حرف تردد اکثر تحقیق می رسد مقصور می شود چنانکه  
 در میان گفته که این مقصور از جمله مقصورات شمرده می رانند که در آخرش حرف  
 علت با قبل مقفیه بوده باشد چون اعلی و ربی و تحقیق نهاده شد و حرف را مقصور  
 تر باشد و بقید شکر بیرون می رود مثل ثولاب الف مفردة و بقید امالت الف  
 بیرون می رود مثل منوبک متون در حال وقف چون زید اب الف مقصوره در  
 راست زید و در حال وقف چوین الف حرف ایما نیست بلکه متعلق است متون  
 عارض است چنانکه در باب وقف دانسته شد بخلاف الف در مثل عصا و ربی

که آن متقلب است از دو رویه یا که اینها لام الفها اند و بقید مفروضه بیرون میروند مثل  
 محمدر و بولاه و محدود اسم مکمل است که در آخرش الف زائده و بعد از الف هجده توده  
 باشد چون محمدر و بولاه و محدود و بقیه متکمل از توفیق محدود بیرون میروند و مثل  
 بولاه از اسماء بیست که در آخرش ان الف محدود باشد چه اینها را در اصطلاح  
 محدود و غیر نامند و بقید زائده بیرون میروند و مثل بار و شایر و جابر الف و اینها  
 اصل است باعتبار انقلاب آن از دو رویه ای اصله و این قبوه که در توفیق  
 مقصوره محدود و دیگر نشود اگر چه از عبارت مهم استفاده نشود و دیگر مراد است  
 بدلیل اصطلاح مشهور که اشغال این مسابلات باعتبار این حالات در توفیق  
 تا خوش است بدانکه مراد در الف محدود در اصل الف بوده و باعتبار احتیاج  
 یا الف متقلب هجده شده در این اجتماع موجب اشتغال ساکنین است و از این  
 جهت بعضی از شراح در تفسیر الف مفروضه گفته اند که آن الفی است که بیش از  
 الفی دیگر نبوده باشد و در تفسیر الف محدود گفته اند که آن الفی است که بیش  
 از آن الفی دیگر نبوده باشد و کلام جار برده و شمع نفی در بیان فایده قید مفروضه  
 ظاهر از اضطراب و ناخوشی نیست چنانکه از کلام خط ان معلوم میشود و در قسم  
 ثانی به محدود نیست که تلفظ با آن بحد صورت حکمیت بخلاف قسم اول که  
 در آن آو در کوتاه میشود و بعضی گفته اند که علت تسمیه اول به مقصوره اینست  
 که الف در آن کما به مقصوره میشود یعنی افقند سبب تنویر بیاسانی که بعد  
 از آن بهم رسد بخلاف محدود و بعضی گفته اند که اسم که در آخرش الف مفروضه  
 بوده باشد مقصوره یعنی ممنوع از حرکات بخلاف اسمی که در آخرش الف

محدود باشد که آن توکلت بجزکت بنالی و بریک از مقتضای و در جماعی  
 و قیاسی میباشند و معر با حکام اینها اثره نمود باین قول و القیاسی  
 من المقصور ان يكون ما قبل اخره نظیر من الصبح ففتح و من  
 الممدود ان يكون ما قبله الفاء المعتبر الهمزة من اسماء المفعول  
 من غير النون المحذوف مقصور كعطي و مشرئ لان نظایرها  
 مکرم و مشرك و اسماء الزمان و المكان و المصارع مما قیاسه  
 متفعل او متفعل كعزى و ملهى لان نظایرها متفعل و محج و المضا  
 من فعل فهو فعل او فعلان او فعل كالعشي و الصدى و الطوى  
 لان نظایرها المحوّل و العطف و الفرق و العزاء شاذ و الا  
 صمعي بقصره و جمع فعلیه و فعله كعزى و حرى لان نظایرها  
 كعزى و قرب و نحو الاعطاء و الرماء و الرشاء و الا حبطا  
 ممدود لان نظایرها الاكرام و الطلاب و الا فتاح الا حرم  
 و كذلك و الا اسماء الا صوات المضموم او طحا كالعواد و النقاء  
 لان نظایرها النباح و الصراح و مفردا فعله غوكاء و قباء  
 لان نظایرها حمار و قلال و اندیه شاذ و الشماخ و نحو العصا  
 و التوج و الحقاء و الا باء مما ليس له نظایر كمن مقصور قیاسی است  
 مفعول التام كما قبل حرف نظیر ان از اسماء كرمج التمسست مفتوح بوده باشد  
 چه در بیشترت در بر اسم فعلن نیز ما قبل حرف آخر مفتوح خواهد بود و چون حرف  
 آخر حرف علت است لازم خواهد آمد و ادیایى توکلت ما قبل مفتوح و انقلاب

آنها بالف واجب خواهد بود و این بجهت منقص بودن هر دو از نظر منقص است  
 که بر وزن آن باشد و همه دو قیاس بر سهیمیت مبتدایان که با جوف آو نظرات  
 در اسماء جمع اللام الف بوده باشد و مبتدایان هر کدام بر آن وزن جمع اللام  
 بنا شود لازم می آید تحقق و او یا بعد از الف در اول کلمه و انقلاب آنها به هم  
 واجب خواهد بود چنانکه در بحث اعلال معلوم گردید پس حاصل خواهد شد  
 اگر در آخر آن بعد از الف همه بوده باشد و این بعینه منصرف و دست  
 و مع در تخفیف اسمی که قهر الف در آنها قیاسی است بجهت هم ایراد نموده  
 اول هر اسم مفعول که مبتدایان در فعل غیر ثلاثی مجوز شده باشد خواهد بود  
 ثلاثی مزید فیه یا از رباعی مجوز یا از رباعی مزید فیه یا قبل و ف آو نظیر اسم  
 مفعول از جمع اند منتهی است چون موطی از باب انفعال و مشتبی از باب انفعال  
 تطایر شان از جمع اللام چون کرم و مشترک ماقبل و ف آو منتهی است پس چون  
 از فعل مطلق و در رباعی ازین دو باب چون اعطی و اشتبی اسم مفعول بنا  
 شود و منتهی و مشترکی حاصل شود و او یا با عقبارت و انفتاح ماقبل  
 منقلب بالف میشود و موطی و مشتبی بالف مقصود به عمل می آید و بر قیاس  
 مشتبی و مشترکی که بر وزن مطلق و استخراج اند دوم و سیم و چهارم اسم زبان  
 و اسم مکان مطلقا بر وزن که بود باشند و مقصود که قیاس بر وزن مفعول  
 سیم و سکون فاعله عین یا مفعول تعریف و سکون فاعله عین بوده باشد از مثل  
 اللام چه تطایر آنها از جمع اللام منتهی می باشد ماقبل و ف آو مشتبی چون مفعول  
 فاعله سیم و سکون عین به نقطه و فاعله از نقطه دار و الف مقصود که اسم زمان

و اسم مکان

و اسم مکان و مصدر می نیز آمده و بر وزن منقلبت که از بیج بفتح با قبل  
 حوضه آخو و بفتح بیج و سکون لام و فتح ذال و الف مقصوره که نظیر آن از  
 بیج مخارج است بفتح را بجم بر مصدر مثل القامی که بفتح او بر وزن فعل بفتح فاء و کسر عین  
 و لازم و صفت مشبه اش بر وزن الفعل بفتح هزه و سکون فاء و فتح عین  
 بوده باشد چون عسی بفتح عین بی نقطه که مصدر است یعنی شب کور بودن و  
 صفت اش بر وزن الحر است یعنی شب کور یا صفت مشبه اش بر وزن  
 مطلق بفتح فاء و سکون عین و فتح لام و الف و کون مزیدین بوده باشد چون  
 طی بفتح طار بی نقطه که مصدر است از طوی کبر و او بفتح کسبه و صفت اش  
 طیان است بفتح طار بی نقطه و فتح یاء مرشده و بر وزن مطلق بفتح کسبه یا صفت  
 مشبه اش بر وزن فعل بفتح فاء و کسر عین بوده باشد چون صدی بفتح صاد بی  
 نقطه و فتح ذال و الف مقصوره که مصدر است یعنی تشنگی از صدر کبر و ال و بفتح  
 صدر است بفتح صاد و کسر ذال و بفتح و در اصل صد بوده نه از یا از جهت فعل  
 و یا نیز از جهت انتقاس کین افتاده و میجه کجول بکسبه و نظیر عشی از صبح  
 و ال بفتح عا و بی نقطه و فتح و او و صفتش و احوال آمده و در نظیر طر عیش آمده  
 بفتح عین و طاک و صفتش عین است و در نظیر صدی فوق آمده بفتح تاء و ال  
 نقطه که بفتح تاء و صفتش فرق کسبه است یعنی ترشاک و از آن کفتم دانسته شده  
 که کلام نمیشد بر بلفه شش و شش است نه مرتب و چون این قاعده مقتضی است  
 بود که مصدر عن بفتح عین نقطه و او و کسر را بی نقطه و یا و دو نقطه از زیر که بر وزن  
 فعل کجور عین مقصور بوده باشد و صفتش غری آمده بر وزن صد و مال آنکه

سیبویه و فراموشی از اغراض الف ممدوده حکایت نموده اند مهم جواب گفته  
 که مدغمات ذوقی تلف قیاس است بدانکه اصغر از المقصور خوانده و غاده معنی  
 زمین بودن است بر چند ششم جمع اگر بر وزن فاعله لغم فا و سکون عین بوده  
 باشد از مثل القام عون جوازی بکسریم و فتح را از نقطه دار در جمع جویه بکسریم و سکون  
 زاء و نظیر آن از جمع قریب است بکسر فاء و فتح را در جمع قریب بکسر فاء و سکون را  
 و بدانکه گاه جمع فاعله و فاعله لغم فا و کسر آن از مثل القام بر عکس مذکور آید یعنی جمع  
 فاعله لغم فا بر وزن فعل بکسر فاء و فتح عین و آید چون فاعله لغم فا بر وزن فاعله و سکون  
 لام و فتح مایه و نقطه و زبر و حلی بکسر فا و فتح لام و الف مقصوره و جمع فاعله بکسر  
 بر وزن فعل لغم فا و فتح عین و آید چون کسبه بکسر کاف و سکون سین بی نقطه  
 و کسبی لغم کاف و فتح سین و الف مقصوره و این دو جمع نیز با عتار فتح ناقبل  
 خوف آقا لازم القصرند چنانکه ابوجان تفریح مفسده و پوشیده نماند که غرض صفا  
 از ذکر این هفت قسم تمیز است نه انحصار هم مقصور درین هفت قسم بلکه ممدوده  
 اسم مقصور نزد او اسم مصدر اللامی است که با قبل الف آقا نظیر شش از جمع مفتوح بوده باشد  
 و چنین اسم غیر مصدر هفت قسم است بلکه انواع دیگر نیز دارد چنانکه ابوجان گفته که غیر  
 چهار قسم در هر اسم مصدر اللامی ناقبل خوف آقا نظیر شش از جمع مفتوح بوده بکسر حاء  
 از غیر لازم باشد و حاء غالب و از جمله فتح لازم شمرده اند و ممدوده خود از آن هفت  
 قسم که قسم نخست یعنی مصدر اللامی که با قبل شش بر وزن فاعله و لازم بوده باشد و این  
 قسم را غالب الفخ نامیده و گفته که غالباً مصدر چنان مضارع بر وزن فعل فاعله و عین  
 است چون بوی بوی و غیره و نظیر این از جمع کثیر اشتراک است و گاه مصدر



چندین فعل به غیر این وزن می آید و شکر شکست و صوب موبج و سکر سکر و زیله  
 بر اجتناف قسم و یکر از لازم الفخ از راه نموده یکی مقول بگیریم و سکون فاء و فتح عین  
 از مثل اللام که اسم است جمع متوئی بگیریم و سکون و او و فتح با و الف مقصوره  
 که نام ظرفیت که بدیه و ران فوت و ده میشود و یکر که عین نظیر آن از جمع مقصوره  
 بگیریم و سکون فاء و فتح عین و فتح صادی نقطه فاء و یکر مقول آنجا که موندت از روی  
 فحایم فاء و سکون عین بوده باشد از مثل اللام جمع را و فی و اعر که موندت آنها  
 علیا و دنیاست و نظیرشان از کج ابر و کبر است سیوم جمع موندت این افعال از  
 مثل اللام چون علی بلم عین و فتح لام و الف مقصوره در جمع علیا و نظیر آن از کج  
 بگیریم کاف و فتح باست در جمع کبر چهارم موندت افعال تفضیل هر کبری و منور جسم  
 بر اسم خبر که و امدش ثانی و در آفرش بعد از الف تا رتائیت بوده باشد  
 از مثل اللام هر حصاة و جمعی و قناة و قنی و نظیرشان از جمع شجوة و ثوبت و هم  
 بعد از فرغ از غنای مقصوره از جهت تفصیل امند حمده و سه موضع را بیان نموده  
 اول مصدر موندت اللام که از باب افعال با معانی بوده باشد بشرط آنکه میسر نباشد یا از باب  
 افعال با افندار بوده باشد چون اعطاه و زمار بگیرا که مصدر را و ساعی آمده و  
 اشتهر او و اجتناف بگیر حمزه و سکون عار و نقطه و کسریا و یکر و سکون نون و فتح  
 طار و نقطه و الف حمده ده که مصدر را جنطی کجی است بر وزن استغنی سیلفی و قبل  
 و ف آنو نظیر اسماء از جمع اللام اجزیت چون اکرام و طلاب و انساب و احرف نام و  
 دانسته شد که قیاس در مصدر است در مثل اللام طلب خوف علی است که لازم افعال است  
 بهمه و نه حاصل خواهد شد و بر قیاس بدو اجزیت در مصدر مثل اللام که از

اتفاد استخوان و افعال و افعال بوده باشد و افعال و افعال و افعال  
 و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال  
 این مصداق نیز هست و افعال این قسم را تخصیص داده بمصادر که در او شتر  
 بهره وصل بوده باشد و این تخصیص بصورت است چه مصدر باب افعال از متصل  
 اللفظ نیز واجب اللفظ است چنانچه است شد با آنکه در او شتر بهره قطعیت دوم  
 بر اسم سکونی از متعلق اللفظ که حرف اولش مقیم بود باشد چون عوار یغم عین به نقطه  
 که نام او از حرکت و ثغار یغم نام یغم باشد نقطه دفع عین نقطه دار که نام او  
 از حرکت یغم و نر و مانند آنهاست بحکم ولادت چه در نظایر اینها از هیچ  
 ما قبل حرف آفرانفت چون تباح یغم چون که نام او از نسبت از آواز  
 سک و صراح یغم صادی نقطه که نام سطلق او از یا یا و از نسبت یغم  
 متصل اللفظ که جمعش نوزن اخذ یغم بهره و سکون فاقع عین لام و یا یغم  
 چون ک ربک کاف و کسبت و قبا یغم قاف و اقیبت و نظایر اینها از هیچ  
 حاکم بر عا و قذال یغم قاف و ذال لفظ دارست که جمعش نوزن اعره و اعره  
 و چون برین قاعده اعتراض وارد بود بمنزل ندر یغم چون و ذال به نقطه  
 مقصوده چه عذر بمنزل اللفظ است و جمعش نیز بر وزن اقد است یعنی اقد یسر  
 یا استی که محذوره باشد و حال آنکه مقصودست مهم جواب گفته که این تن ذو  
 مخالف قیاس است و ابو جیان در تعلیقات محذوره در موضع دیگر زیاده این  
 است موضع ایراد نموده اول اسم مکرر که در آخر واحدش تا تانیف داخل شود  
 و پیش از تا و یا یا یا که پیش از اینها الف زاید بوده باشد چون

سماوه و سماء و عطار و عطار و نظیر آنها از هیچ اسمی است و محکوم است دوم نقل  
بسم الله تعالی عین و نثر که اسمی که در وزن فعل کبریا یا نم آن و مفروض موزون  
فعل بفتح فاء و سکون عین بوده باشد چون فطیر و قریه و قریه و قریه  
و نثری را که مقصور شد با آنکه این قاعده مقتضی بد آنست یعنی ندانیده و ممکن  
است که اسمی که هم را بلکه جمیع اقباکی از ابو حیان حکایت شده در مقصور و محدوده  
زیاده بر قواعد او داخل سما و دانسته باشد و مقصور و نثری که قواعد مذکور  
اختصار مقصور و محدوده چهار در آنها باشد چنانکه ابو حیان گفته که زیاده و نثر  
و بقیه از م قیاسات را داخل سما و دانسته اند بیکر اکثر آنها در داخل قاعده مقصور  
و محدوده و سما و که هم قرار داده نیز نیستند از جهت آنکه گفته که مقصور و نثر  
است نه اختصار بد آنکه ابو حیان محدوده را نیز دو قسم نموده یک آنکه نثری که حرف آخر  
در صرح آن الف لایم باشد و ازین قسم شمرده اسماء را که در قواعد مذکور قرار  
نموده و دیگر آنکه آن الف غیر لایم بلکه غالب باشد چون صفتی که در وزن مقفل  
بکسریم و سکون فاء بوده باشد از مقفل اللهم از قبیل مؤنثی و همچنین از نظیر آنها  
از هیچ چهار است و هم بعد از فراغ از تفصیل مقصور و محدوده و قیاسی بیان میکند  
مقصور و محدوده و سما و را و آنها را اسمی از اسم الله که نظر در جمیع مذکوره باشد  
که توان این مقول را با او بخشد تا آنکه مسلم شود که این مقول مقصور است یا محدوده  
پس رابر از برای موقت تصورند آن بجز سما و نثر و بعد و چون مع فارغ شد  
از احکام مقصور و محدوده و بیان میکند احکام فعل الزیاده را باین قول که ذوالالیافه  
و حروفها اليوم تنفاه و صالحوینها او هویت السماء ای

التي لا تكون الا اداة لغير الحساو والتضعيف الا انها اذا  
 از يادۀ خبر متبداً از محذوف است و في المحذوف متبداً از خبر هر دو محذوفند و اين محذوف  
 نيز خبر است که تا به مقام متبداً از خبر برده شده و تقدير چنین است که در باب و از ازا  
 و حروف زواید ده حرف هزده و الف و نون و لام و ميم و نون و واو و  
 ياء که هر يك از اين سكه کلمه يک ايوتمند و سالتوینها و هویت الشمان از آنها  
 ترکیب یافته اند و از این ده حرف ترکیب مقفوده میتوان تحصیل نمود چنانکه  
 از این حروف منتول است که از این حروف زیاده از بیست ترکیب ترتیب نموده  
 که از آن حد است امان و تسهیل و نکته در اینکه هم از این حروف با هر ترکیب  
 قویتر نموده اند البته به آنچه شرح نفریم حکایت نموده که شخصی از اسناد کثیف را  
 نمود از حروف زیاده زیاده او در جواب گفت سالتوینها آن مردگان کرد  
 که است و میگوید که تو پیش از این از این سوال نمودی گفت من از این مطلب سوال  
 نمودم که همین نوبت اسناد گفت ایوتمند و باز آن مردگان کرد که مستند  
 میگوید که سوال نموده بود و امر و فراموشی کرد که قسم فرود که فراموشی نکردم  
 بلکه سوال و رفع نشده است و گفت این اهل دو نوبت جواب بطلب تر ا بیان  
 نمودم و تو منتقل نشدی و بکنی گفت اند مرد از باقی سوال نمود از حروف زیاده  
 باز در جواب گفته هویت الشمان تحقیق بینی و قد كنت قد ما هویت الشمان  
 بر و گفت مرد از حروف زیاده می رسم تو و بستی برای من میتوانی باز گفت  
 دو نوبت جواب تر گفتیم دیگر چه کنم و مراد از حروف زیاده یعنی بیست  
 که این حروف همیشه زیاده اند چه کاه حروف اصول نیز واقع میشود چون

سال و نام دیان و یوم و کلمات مذکوره و اشغال اینها و گفتار و این غیر نیست  
 که حرف نه را به مطلق ازین حرفت چه گاه حرف زاید بر و حرف اصول که از غیر  
 این حرف میباشد چون زاید برای غرض افعال و تصنیف مانند دال ناله در ذر و کز دال  
 شده است جهت افعال این که بباب جعفر و ازین حرف نیست اگر چه زاید برای افعال  
 نیز گاه ازین حرف میباشد چه لام نالی در شکل که غرض از یاد آن نیز افعال این که گاه  
 به باب و جمع و مانند را در ویم در قرح که غرض از یاد آن تصنیف و این افعال  
 و از غیر این حرفت اگر چه این نیز گاه ازین حرف میباشد چون لام دوم در کلمه که غرض  
 از آن تصنیف و ازین حرفت بلکه را در است که از غیر این حرفت تر باشد و حرف  
 زایدی که غرض از یاد آن افعال آن کلمه دیگر و تصنیف این کلمه میباشد و مع  
 از تصنیف نکرد و نیست از حرف اصول که بر وجه که اصدا مدغم شود در  
 دیگر جنبه و در است از تصنیف اگر چه گاه تصنیف را اطلاق میکنند بر بعضی  
 حکم بر حرف اصل خود مدغم باشند یا نه و باین نحقی متذکر شد اعراض شرح رقی  
 رقم از رسم که گفته زاید برای افعال گاه بطریق تصنیف میباشد چون شکل فرد  
 و گاه غیر تصنیف میباشد چون جدول و زرق و افعال که بطریق تصنیف است  
 از غیر این حرف میباشد چون فرد و اما افعال که بعنوان تصنیف نیست  
 البته ازین حرفت و از غیر این حرف میباشد پس افعال و قید افعال تصنیف  
 به صورتی که این افعال و معنی نیست که زاید برای افعال مطلقا خواهد بود بطریق  
 تصنیف نبوده باشد یا غیر تصنیف گاه از غیر این حرف بوده باشد و حال  
 آنکه چنین نیست بلکه این حکم مخصوص است بزاید برای افعال که بطریق تصنیف

بوده باشد و در بعضی از اید برای احق که نه بعنوان تضعیف بوده بلکه مخصوص  
 همین عودت و در اندفاع این اعتراض ظاهر است که بنا بر این معنی که در ای  
 تضعیف دانسته شد بدانکه توفیق که بهم از برابر زیاده ایراد نموده مطلق است  
 و باطلان داشت که نیست که مشتعل بر یکا ازین عودت زیاده بوده باشد بر  
 احق و تضعیف یکم فایده بران عودت مرتب شود و بجهت آنکه بدون آن عودت  
 نبوده باشد نیز افاده نمی تازد کند و افند که بعد ازین دریم باب ذکر میکند  
 نیز بفر ازین قبیل است هر زیاده که در ابواب فعل مزیدیه و مضارع و مثال  
 اینجا مذکور خواهد شد و شیخ زمر ازین شرح این باب تصریح نموده باشد ترا  
 عدم افاده آن عودت زیاده نیز تازد را و بنا برین ابواب مزیدیه و مضارع  
 و امثال آنها داخل ذوالزیاده نخواهد بود و بجهت دیگر نیز با شیخ تصریح نموده  
 اند و کلام هم نیز درین عودت موضع این باب و حالات برین استرا می کنند  
 و جاری در گفته که مقصود دریم باب زیادتی نیست که از برابر احق و تضعیف  
 نبوده باشد و آن زیاده یا از برابر افاده غیر است غیر جمله الف و او و غیره  
 و الف ضارب و یا تغییر و یا از برابر عوض است چون تازد ناقه که عوض از یا  
 که در زیادتی بوده و میم القم که عوض از یا برندگیت که در یا افند بوده و یا  
 از برای تخم میخ است چون میم و ازرقم و سهم و انیم و یا از برای بدست  
 چون الف حاکر و او و او و یا از قصب و یا از سر را مکان تلفظ است  
 چون همزه وصل در ضرب و امثال آن و این عودت هرگز در شک عودت  
 زیاده مکن است که مفید فایده باشد که بدون آن عامی است اینست

قل

قول مشهور که زیادتی لفظ و کثرت دارد بر زیادتی معنی که یا قول بیشتر افعال  
 افتاده معنی بدین بر آشتیاء و توفیم غلط که از قول نخواهیم رسید که این  
 گفته اند و حرف زیاده افتاده معنی میکنند و این از حرف زیاده درین قول  
 حرفیت که جزو از بنا کلمه نبوده باشند چون مرز زیاده قدز کتب یا من آمد  
 نه الدار و لا از زیاده ذکر کردیم لا اقسام هذرا الدله و نظایر اینها و بنا برین توفیم  
 بهم و اخذ که بیان میکنند مطابق و انقضت و کلامی که بعد از مرز و بی در مقام  
 دفع اعتراض از مرز دند که معنی که دلالت بر مرز است و در این نیز منی است  
 قاع و معنی الاطلاق آنها آغاز دلت لغرض جعل مثال علی  
 مثال از دلت من ليعامل معاملة لخصو فود و ملحق و نحو مقتل  
 غیر ملحق لما ثبت من قیاسها لغیره و ضما فعل و فعل و فاعل  
 کذا لک لدلت و ملحق معصا در هاتفا لغت معنی مراد از زیاده جهت  
 اتفاق است که غرض از زیاده آن حرف فخر در اتفاق بوده باشد و فایده دیگر  
 بر این ترتیب نشود و فایده اتفاق کلمه یکبار احوالی احکام آن کلمه است در  
 کلمه علی چون مسلم جمع و تغیر و کثیر و سایر تعاریفی که در اسم و فعل میسر و علامت  
 اتفاق بر حضرت یکا عدم جواز ادغام در صورتی که حرف زیاده باشد خودی  
 از حرف اصول مجتمع شود و چون شکل و فرد و بجا ف مثل علم دوم بلکه این  
 حرف زیاده مفید معنی جدید میسر بوده باشد چه معنی شکل و فعل یکیت و لام  
 زیاده کتب معنی فایده ندارد و این دو علامت در اسم و فعل بر دو جا ریند  
 بیوم و انقضت این دو کلمه یا یکبار در مصدر و این علامت مخصوص است

به فعل حرف شایسته مصدر آن و دود و زن فعل است و از کسب معنی الحاق دانسته  
 میشود که فردی است به جعفر در تصاریف مشترکست با آن چنانکه در جمیع آن گفته  
 میشود و قرار دوزن جعفر و در تغییر آن گفته میشود و نه و مانند جعفر و دال زاید  
 میفید معنیست و مثل نقل معنی به جعفر نیست با آنکه در تصاریف مساویست با آن  
 چه کسر و معنوی این نیز متقابل و متفیلست مانند جعفر و جعفر کسر زاید و معنی معنیست  
 که آن مصدر است و زمان و مکان است و دانسته شد که زاید است معنی میساید  
 که فایده آن نموده در الحاق بوده باشد و همچنین دانسته میشود که مثل افعیل و نقل معنی  
 نیستند به باب و جمع و این عروف زواید افاده میکنند معانی را که از باب  
 افعال و تفنید مقصودند و دیگر آنکه معاد این دو فعل با مصدر باب و جمع میباشند  
 با آنکه ادغام در فعل بیافیه علامت ادغام است از علامات الحاق و لا تقع الا  
 لا الحاق فی الهمس حشو المایلوم من حشو کما یخفى از شرح گفته آنکه  
 معنی در توضیح این مقام در شرح که منسوب یا دوت گفته که چون در این مقصود دانست  
 که عوف زاید یکای عوف ایجاد واقع شده و غیب نیست که الف برای الحاق در وسط  
 اسم زاید شده و چه میگویند و چون یک آنکه در مک عوف اصابت و الف قابل حرکت  
 نیست و علت این را نیز از اینکه الف در صورت اگر عوف ثانی اسم بوده باشد  
 در حال تغییر تحریک آن واجب خواهد بود و چون الف در موقفت با قبل تا تغییر  
 خواهد و آن لازم الف است و اگر عوف ثانی اسم بوده باشد در حال تغییر تا بعد  
 یا تغییر خواهد شد و آن نیز لازم حرکت و اگر عوف رابع اسم بوده باشد  
 البته الحاق آن اسم با هم خامس مقصود خواهد بود پس جزف هم خوانند  
 در حال



در حال جمع و تصغیر واجب خواهد بود چنانکه این قاعده در جمع بعضی خاص و تصغیر آن و  
شخص لازم می آید که این الف را ف اوجع و مضروب بوده باشد نیز ملوکات  
اعراب میشود و تحریک آن واجب خواهد بود چنانکه این قاعده در جمع اعم  
و تصغیر آن دانسته شد پس لازم می آید که این الف حرف اوجع و مضروب و یا شده  
یعنی ملوکات اعراب میشود و تحریک آن واجب خواهد بود با عواصل و اعتراضی  
جذب بر مشغول ایراد نموده اند جوابها را گنبد پوشیده نیست اعتراض اول اینکه  
الف اگرچه قابل کسبه است اما اگر حرف نانی و نالت بوده باشد حکمت که در حال  
تصغیر منقلب بود و یا باشد و چنانکه در کتاب و کتاب الف زایده منقلب بود  
و یا میشود در تصغیر و گفته میشود کسبه بر وزن تخیل و کسبه نبشید یا بر وزن  
تخیل و جواب این اعتراض آنکه الف زایده در کتاب و کتاب چون در مک و ف  
اصابت در تصغیر منقلب بود و یا باشد و الف هاق حق و در مقابل حرف اصابت  
در مک و ف اصابت پس ثابت انقلاب نخواهد داشت و اعتراض بانه اعتراض  
که بعد از این جواب ظاهر آورد و در دو بخش آن اینکه در مک و ف اصابت  
مانع انقلاب نخواهد بود و الف در کتاب و کتاب یا اینکه بدل از عین الفصل  
و از مک و ف اصابت در حال تصغیر منقلب بود و میشود و جواب این اعتراض  
اینکه الف در مک و ف اصابت از عین الفصل است منقلب بود و میشود و یا هست  
اصل این الف و او بوده و منقلب الف شده پس در حال تصغیر باید با اصل خود  
راجع شود چنانکه قاعده تصغیر است بحرف الف هاق حق که آن منقلب از حرف  
دیگر نیست پس در تصغیر و انقلاب آن بود و یا مجوز نیست اعتراض نالت اینکه بنا بر

حرف نشاء لازم می آید که الف هاق در آخر کلمه نیز نتواند بود چه آخر کلمه محل حرکت است  
 و الف قابل حرکت نیست و در اول کلمه اتفاقاً نمیتواند بود چه ابتدا بکن لازم می آید  
 پس لازم می آید که هرگز الف برای هاق زیاده نشود و جواب این اعتراض اینکه هرگاه الف  
 هاق در آخر کلمه واقع شود احوال آن تغییر فرموده باشد و اعتراض رابع و نیست  
 که از تن جوابی باشد همیشه و حاصلش اینست که بنا برین چه میشود که الف و ف رابع  
 بوده باشد و بعد از و ف و ف همس در تغییر احوال آن کلمه تغییر شده و پس بخوار  
 تنجیک الف لازم خواهد آمد اگر الف بجای خود بماند و احوال آن اسم تغییر می شود  
 لازم می آید که الف احوال آن اسم در حال تغییر یا احوال آن در غیر تغییر و این فاعل  
 و بعضی از شرح در شرح این مقام گفت اند که علت اینکه الف هاق در وسط کلمه واقع  
 نمیشود اینست که چون ناقب الف لامی در مفتوح است آن الف با آن فو ناقب برکت  
 حرکت و دست و در مقابل و ف میخیزد و از بدو پس باعث طوق بناقی به بناقی خواهد شد  
 و همیشه نمائند که بنا برین چه لازم می آید که او و یا نیز در وسط بر احوال نتواند بود  
 چه او و یا نیز باعتبار آنکه حرکت ناقبش از ضعیف است در کم حرکت و در خواهند  
 بود و متعادل با و ف میخیزد و گویند که جهت در شرح ماور و او یا نیز در کم  
 با الف ترکیب نموده و پنج یک را در وسط برای هاقی بجز نموده و بنا برین معنی از  
 شرح آن شرح حکایت نموده اند و قید اسم در کلام هم مشهور است بجز در وقوع الف  
 هاق در وسط فعل و الف در مقابل آن تر و هم زیاده است برای هاق متدوچ  
 چنانکه در موضع خود مذکور شد و ضعف این هاق نیز ظاهر شده و از  
 برای حالت بر صمد و فعل است از چند فاعل و بدو الف این سی تخفیف همیشه

و در زاید برای افعال شرطت که آن حرف زاید مفید بر سر ای افعال بنوده باشد  
 و در جهت مشهور بین اینجهت که این الف افعال نیست و باب تفاعل یعنی تفعل  
 بنویسد بامست علیه به آنکه اوجیان گفت که زاید برای افعال گاه در غیر حرف زاید  
 است چه قرده و گاه ازین حرف نه میباشد و این بر دو قسم است یکی آنکه مشروط  
 بشرط نیست و در اول و وسطه آخر زاید میشود و چون لام و میم و ر شین و ک و ح که  
 آنه دالامس و دیگر آنکه مشروط بشرطی گفت که در جمله آخر شرطی از برای آن مقدر  
 نموده اند الف و همزه است چه از دیا و الف برای افعال مشروط است باینکه در  
 آخر کلمه بوده باشد چون غفر و در سر لفظ خلاف واقع شده که ریا مشروط است  
 باینکه این عصفور و این مالک از انرا متقلب از یا میسر دهند و این شرط است که  
 احدی را بدین نام متقلب نشده و از زاید و همزه در اول کلمه مشروط است باینکه در آن  
 کلمه حرفی دیگر نیز زاید برای افعال بوده باشد چون آنکه در بفتح همزه و لام سکون  
 نون و فتح را نقطه که ما خود از تر دست و او درون یکسازد سکون به نقطه دال  
 به نقطه و فتح را زنی نقطه و سکون و نون که ما خود است از درون و همزه با لام در  
 اول زایدند بر افعال بیفعل که همزه با و در ثانی زایدند جهت افعال و  
 و فعل خلاف همزه که در وسط باشد و آخر زاید شود بر افعال که آن مشروط به اول  
 و نه دیگر نیست بلکه کاتینسان زاید میشود بر افعال هر شکلی بر وزن جهر یعنی  
 گفته اند که زاید بر افعال مطلقا بر وزن که بوده باشد هر گاه در اول کلمه بوده باشد  
 مشروط است به زاید و حرف دیگر نیز بر افعال و بر وزن جهر را حقیقه است آنکه  
 زاید بر افعال اگر در انشاء کلمه است مشروط است باینکه خبر حرف مد و لین بود

باشد و اوج و اکثر کلمات با این اشتراک را می‌نویسند و تجویز نموده اند و زیاد  
 حرف به اولین را در آنها یک نیز بر الحاق و تمخلف و سترمانند و آخری و اولی  
 در الحاق به سر و اوج و قمر طاس و سر طیل و عصفور نموده اند و هر کس گفته اند که زیاده  
 الحاق بشرط است باینکه غیر سین نباشد و گفته اند که سین از حروف زیاده  
 بر سر بر الحاق نمی‌باشد و این قول ضعیف است پس سین زیاده شده و در بعضی  
 و عید وی از جهت الحاق آنها به عصفور و در سجده و عصفه از برای الحاق  
 به در حقه در وقتش از برای الحاق بر برج و در غیر باس از برای الحاق به سر و اوج  
 و در طاس از جهت الحاق به عید و قرابت علامه طاهر علی حان و یقرب  
 التزاید بالاشتقاق و عدم التظیر و نظایر الزیاده قد  
 می‌شناسند می‌شود و زیاده حرف و عدم اصالت آن بر علامت اشتقاق  
 و آن چهار است از موافقت کلمات با دیگر در حروف اصول و در غیر با اندک  
 تغییر در نقطه خواه در معنی تغییر واقع باشد چون قریب و قرب و خواه چون قریب و قریب  
 و تغییر نقطه خواه از راه حرکت و سکون باشد چون مثال لول یا از راه زیاده و  
 نقصان و نه چون مثالی که مشتق کرا فرع و مشتق منه را اصل می‌گویند  
 و اشتقاق بر قسم می‌فرموده و اگر اشتقاق منزه باشد از اتحاد  
 حروف اصول فرع و اصل با اختلاف در ترتیب آنها چون کتی و ناک  
 و اشتقاق از موافقت حروف اصول فرع بهت با اصل با موافقت از  
 ترتیب آنها چون قریب و قریب و اشتقاق اگر اتحاد یعنی از حروف اصلی  
 فرع و اصل با نسبت یعنی در کلمات آنها چون کتب و کتاب که هم مناسب بود

باعتبار آنکه خارج هر دو نیست و در اشتقاق اضرعوا افتت در معنی معتبر است  
 و همان دو قسم دیگر موافقت شرع نیست بلکه مناسبت نیز کافیت و مراد از  
 موافقت در غیر آنست که فرع مشتق باشد بر معنی اعلیٰ و نه زیادتی چون مقول  
 و قتل یا زیاده و غیر قرب و ضارب که ضارب دلالت میکند بر ذات  
 مثبت و الضرب و آثار مطلق اشتقاقی نمی شود و به دو قسم اشتقاق ظاهر  
 و اشتقاق خفی ظاهر اینست که مناسبت میان مشتق و مبداء در اشتقاق خفیی  
 نداشته باشد و خفی آنست که مناسبت مخفی بوده باشد و اشتقاق ظاهر  
 میشود و قسم مخفی و واضح و راجع اشتقاق مخفی آنست که مبداء اشتقاق  
 ازین فرع منحصر در یک کلمه بوده باشد و احتمال از فرد و کسوف از کلمه ذکر کرده باشد  
 چون حرکت که احتمال اشتقاق از غیر ضرب نداده و اشتقاق واضح آنست  
 که احتمال اشتقاق این فرع از چند کلمه و دو وجه یک لفظ از احتمالات زحمان  
 نداشته باشد چون حث که محتمل مشتق از حسن بوده باشد بر تبادلی  
 یک معنی و محتملست که با فوذ از حسن معنی اوراک بوده باشد و ازین دو احتمال  
 هیچ یک راجح نیستند چنانکه بعد ازین خواهد آمد و اشتقاق راجح آنست  
 که احتمالات متعدده در مبداء اشتقاق رود و دیگر که از اینها راجح بوده باشد  
 چون ان که محتملست اشتقاق آن از انش نیز یا و کذا الف و نون و اما  
 همزه و محتملست اشتقاق از نسیان با صالت نون و زیادتی همزه و اول  
 راجح است باعتبار مرجحاتی که بعد ازین دانسته خواهد شد و مراد از اشتقاق  
 در اینجا موافقت ابد کلیمین است با دیگر بر وجه مذکور پیشی که اعم مانفع

و دیگر اسما که در حروف میگویند که در حروف است از غریب و کاد و بطریق مجاز اطلاق  
 میشود و اسما که بر موافقت احوال کلمین با و یکدیگر بر وجه مذکور میگویند که هر دو فصیح  
 کلماتی بوده باشند چنانکه گفته شد و که انسان کسی است از کسی چه هر دو کسی  
 از کسی و در بعضی حرف و ف زاید از زاده اسما که نیست که ظاهر است  
 اسما که سایر تعاریف آن میشود و اگر در آنها این حرف نیست دانسته میشود  
 که این حرف در این است چه هر دو احد که در کسی و سایر تعاریف تعاریف  
 او چه در واحد و محمد و محمد و امثال آنها نیست به آنکه شبه اسما که را نیز هم  
 و چه دیگر از علامات زبانه شمرده اند چنانکه بعد از این خواهد آمد و در او از شبه  
 اسما که اسما که است که در موافقت تعاریف هم اسما که منتهی از خفیه  
 به دلیل احتمال خفیه یا یعنی از اختصار به منتهی ادهم از علامات زبانه  
 حرف عدم نظیر است و در او از عدم نظیر است که بر تقدیر اصالت این حرف لازم  
 آید که آن کلمه بر وزن باشد که آن وزن در کلمات لغت عرب نیامده باشد  
 بخلاف آنکه اگر کلمه بر وزن باشد آن حرف شود و آن کلمه بر یکا از وزن کلمات عرب  
 بوده باشد پس با چار باید حکم بر یاقی آن حرف نمود چون در نقل بضم فاف و  
 راو به نقطه و سکون و هم فاف و لام چه بر تقدیر اصالت این وزن این اسم  
 مو وزن فعلی خواهد بود و کلام با سکون و هم فاف و این وزن در لغت عرب  
 نیامده و بر تقدیر زبانه و فاف آن بر وزن فعلی خواهد بود و بنوعی بعد از این و دو  
 لام و این وزن شایع است پس عدم نظیر و مثال بر تقدیر اصالت و وجود  
 نظیر و مثال بر تقدیر زبانه و دلیل است بر زبانه و این اسم که از علامات زبانه  
 و در کتب

حرف کثرت از دیا این حرفت درین موضع در کلمات نظیر یحیی چون بنزه  
 اجد چه بنزه بسیار زیاد میشود و در اول کلمه که بعد از آن کلمه حرف اصلا بوده باشد  
 و چنانکه علامات و دلیل بر زیادتی حرف میشود مانند نشانه نظیر آنها دلیل بر اصلیت  
 آن نیز میشود مانند نشانه اگر آن حرف در مبداء اسماء محصور معلوم  
 میشود که آن حرف اصلیت و اگر بر تقدیر زیادتی آن حرف لازم آید و آن  
 یا در بر تقدیر اصالت نه داشته میشود و اصالت آن حرف و اگر آن حرف  
 در آن موضوع که دارد غایت زیادتی آن داشته میشود که آن اصل است  
 و التوجیه عند الغرض و الاسماء المحقق مقدم  
 هر معنی هرگاه که معارفه واقع شود و میان علامات زیادت اصالت اضمحلال  
 میشود و ترجیح بعضی از آنها بر دیگری و بعد از ترجیح حکم محصلی آن راجع میشود  
 و اسماء محصور راجع است بر آن علامات دیگر مثل هرگاه اسماء  
 منفصل اصالت حرف بوده باشد باعتبار آنکه در مبداء اسماء آن کلمه این  
 حرف بود است و عدم تغییر منفصل زیادتی آن حرف بوده باشد باعتبار آنکه بر  
 تقدیر اصالت آن حرف وزن نادر لازم آید و بر تقدیر زیادت نه بر عکس  
 یعنی اسماء محصور زیادتی حرفی بوده باشد باعتبار فقدان این حرف  
 در مبداء اسماء و عدم تغییر منفصل اصالت آن حرف بوده باشد باعتبار  
 آنکه زیادتی آن حرف موجب الجواب وزن نادر بوده باشد و نیز در صورت  
 و اصلیت کلمه محقق اسماء و اسماء ربطیت معنوی میان میشوند  
 مسوق که مفرقی از آن نیست بخلاف آن دو علامت دیگر که گاه است

که این کلمه بر تقدیر بیادتی و نزد یا اصالت خارج است از اوزان کلمات عرب  
 در نظر شخصی لیکر در واقع خارج نیست بلکه نظیر داده و متبصر این شخص نه شده  
 و برین قیاس غلبه زیاده پس ظنی که ازین دو علامت بهم برسد مانند ظنی  
 نیست که از اسقف و ماملت شود و همچنین در صورت کھن خا رفته میان اسحاق  
 و نظیر اسحاقی راجع است و ماملت غلبه آن شود زیرا که تقدیم اسحاق  
 بر آن دو علامت مخصوصیتی به اسحاق محسوس دارد بلکه در صورت معارضه اسحاق  
 راجع با یکی از آن دو علامت اسحاق راجع نیز مقدم است و در صورت معارضه  
 اسحاق واضح با یکی از آن دو علامت آن نیز مقدم است بشرط آنکه اسحاق  
 دیگر مایل آن دو علامت نبوده باشد چه بر تقدیر مایل آن دو علامت مقدم  
 باشد یا یک این دو اسحاق مفروض نیست که مساویند و از احتمال پس آنکه مایل آن  
 دو علامت راجع خواهد شد پس تخصیص هم تقدیم اسحاق را به اسحاقی تحقق  
 پیوسته و از جهت اینجاست که گفته اند که مراد از اسحاق تحقق مندرج  
 نیست بلکه مراد آن ازین تفهیم اطلاق شده اسحاق است چه اسحاق در مویات  
 محسوس و خبر نم نیست بلکه محض احتمال بعید است پس باید که قسم اسحاق خواهد بود  
 تقدیم بر شش بر آن دو علامت دیگر مقدم میشود و اگر معارضه واقع شود میان  
 دو اسحاق واضح یعنی یکا منقطع است و نزد بود یکا منقطع زیادتی آن بوده باشد  
 در پیوسته است اگر احدی مایل بود و در رند ابراز آن دو علامت دیگر آن مقدم است  
 و الا حکم منقطع با یک مایل نیست و اگر معارضه میان آن دو علامت واقع  
 شود در پیوسته نیز اگر احدی مایل بود و در رند از اسحاق عمل منقضائی آن



میشود و الا عدم نظیر تقدم است بر غلبه زیاده بدانکه شیخ طبرسی هم فرموده در  
 تفصیل این مقام که اگر در اسم اسما بوده باشد آن اسما با مخم است  
 در یک احتمال اسما و دیگر نیست با مخم نیست بلکه احتمال اسما آن که از چند  
 چیز میرود و در صورت اول لزوم است اسما یا ظاهر است باعتبار ظهور  
 نسبت میان آن که در آن مبداء اسما یا ضمی است باعتبار تفاوت  
 در صورت دوم یعنی تعدد اسما فاعل یا جمع این اسما فاعل ظاهرند و فاعل  
 در نسبت کسب یک نیست یا جمیع آنها غیر ظاهرند بلکه نسبت میان آن که  
 و جمیع مبداء اسما فاعل قطعا دارد یا بجز از آن اسما فاعل ظاهرند و بجز  
 فاعل پس اگر اسما مخم در یک و آن ظاهر نیز باشد البته حکم عقیدت آن میشود  
 و اگر بر تقدیر انحصار آن اسما ظاهر بوده باشد اگر معارضه میان آن  
 و عدم نظیر و غلبه زیاده هر دو بوده باشد در نبودت خلافت که آیا حکم  
 با صالت حرف میشود یا باعتبار آنکه اصل در حروف کلام است یا عقیدت  
 این اسما ضمی اگر مقتضی زیادتی حرف بوده باشد و اگر معارضه میان این  
 اسما و غلبه زیاده با عدم نظیر واقع باشد در نبودت نیز محل خلافت  
 عدم این اسما با آن معارضه و اگر اسما مخم در یک باشد بلکه احتمال  
 اسما فاعل متعدد بوده باشد پس اگر ظاهرند در نبودت اول بر طرح ظاهر  
 بر خصوص غلبه زیاده و عدم نظیر نیز بر تقدیر معارضه آنها و اگر معارضه باشند و معارضه  
 از غلبه زیاده و عدم نظیر داشته باشند در نبودت نیز خلافت که آیا حکم عقیدت  
 یک از آن اسما فاعل معوم و یا عقیدت معارضه شان و بنا بر آنکه حکم عقیدت این

اسما قات بشود اگر چه در خفا باشد و در حکم معصیت هر یک از آنها  
 و اگر یکی از آنها اخی بوده باشند غیر اخراج است و بر تقدیر خفا راجع است  
 اگر چه از آن دو علامت نداشتند باشند و در صورت بر خلاف حکم معصیاتی  
 این اسما قات میشود و تفصیلا که تذکر شد بفرستید در تقدیم هر کدام که خواهد بود  
 بر بعد است و در جمیع در خفا و از عدم تقدیم غیر اخقی بر بعدی که بفرستاد باشد  
 و اگر اسما قات اصل در کمال صحیح بوده باشد نه واضح و نه خفیه و نه متعذر  
 و در صورت ملاحظه میکنیم اگر غلبه زیاده یا عدم نظیر متعذر زیاده و نه متعذر  
 حکم بریادتی آن میکنیم و اگر این دو علامت نیز موقوف بوده باشند و در صورت حکم  
 حکما حالت حرف میکنیم بنا بر اصل احاطت و اگر محارفه میان غلبه زیاده و عدم  
 نظیر بوده باشد حکم معصیت غلبه زیاده میکنیم مثلاً اگر کاه غلبه زیاده متعذر زیاده و نه  
 حوزه بوده باشد بر تقدیر زیادتی آن حرف وزن کاه نادر باشد و بر تقدیر  
 حکم با صحت آن حرف وزن شایع مانم و در صورت معصیت غلبه زیاده را  
 مقدم میداریم و میگویم که این حرف که غالب از زیاده است در هر کلمه زیاده شده  
 جهت لحاظ این کلمات وزن شایع پس ترجیح عدم نظیر را بر غلبه زیاده میداریم  
 بعد از این خواهد آمد به صورت نیست و اگر تذکر شد از تقدیم غلبه زیاده بر عدم نظیر  
 در صورتیست که غالب از زیاده محرف بوده باشد و اگر متعذر بوده باشد حکم  
 آن بعد از این تفصیلات است خواهد شد البته و این تفصیلات از شرحی نمی رود  
 حکایت شد اگر چه در جمیع از معنای لغت با آنچه بیان نمودیم یک تفصیل  
 با کلام موافق کلام هم و نه از شرح است **فلمذا لم یجزم ببلاد تینه**

عنی

عَنْ شَمَالٍ وَشَمَالٍ وَشَمَالٍ وَشَمَالٍ وَشَمَالٍ وَشَمَالٍ  
وَحَتَا لِحَا وَدَلَا مِصْرَ قَابِصٍ وَهَتَا مِصْرَ وَدَلَا مِصْرَ وَهَتَا مِصْرَ  
وَفَتَا مِصْرَ وَهَتَا مِصْرَ وَهَتَا مِصْرَ وَهَتَا مِصْرَ وَهَتَا مِصْرَ وَهَتَا مِصْرَ  
اصالة وزيادت اسحاق معنی راج است و در صورت کفوف مطلق اسحاق  
بشمال می رساند و در علامت دیگر کم می کشد آن میشود کم شده بشمال  
و چون چند کلام اول عَشَل یعنی عین کی بعد و سکون نون و فتح میان بی بعد  
که بحر شتر قوت است چه نون در آن زاید است بدلیل اسحاق و در مصلان  
که عین سر قوت است و چون پس نون در مبداء اسحاق آن نیست معلوم میشود  
که در نفس زاید است هر چند که ایسم کم موجب انحراف نون نادرست که آن کفوف  
ست یعنی نون و سکون نون و فتح عین و پوشیده ماند که این مثال اسحاق و عین  
نمی شود و بدو بلکه ظاهر نیست که از قبیل اسحاق چه احتمال دارد که  
نون را مع و لام زاید بوده باشد باعتبار اسحاق آن از عین مخفی در میان  
عین و سین که بحر شتر قوت است چون زید ل زاید اگر چه احتمال اول راجح است  
باعتبار نسبت شباهت میان عَشَل و مصلان و از جهت سیبویه و جمهور  
گفته اند که این مثال از قسم اسحاق راجح است و این نیز می تواند بود که مراد  
معلم از عین در عبارت سابقه مخفی بوده باشد نه معنی اصطلاحی دویم و سیم  
شامل پنج شین نقطه دارد و سکون حظه و فتح کوسیم و لام و مثال تبعیدیم  
سیم ساکنه بر حظه مفتوحه که هر دو یعنی شین شین و سیم و الف ساکنه اند و آن نام  
باد است که از جهت قطب شمالی حوز و حوز و عین دو مثال زاید است بدلیل

اسحاق و تاجان و خلیف و شمس و میگویند که شملت اربع هرگاه با وزن جانب شمال  
 بود و اول بود وزن فاعل است بسکون همزه در میان فاعلین و تاجان و وزن  
 فاعل است بعین ساکنه در میان فاعله مضبوطه و این دو وزن از وزن  
 کلمات عرب نیست پس هر چند عدم تغییر تفتیح اصالت همزه است چه بر تغییر لکات  
 سوزن خصل فاعله بعد و این وزن شایع است لیکن عمل عبقک اسحاق  
 شده نیست لیکن سوزن و سیم دال و سکون همزه متوسطه میان این چهار  
 نام بوس است و بفتح نون نیز آمده که همزه درین اسم زاید است بدلیل اسحاق  
 آن از نازل که بمنزله بودن است و درین مثال نیز معارفه و توقع میان  
 اسحاق و علامت سیوم در مصححان آن علامت اصالت همزه است باعتبار  
 آنکه زوید و همزه در موقوف نام درست نیست و شش بر وزن جعفر که غیر خوش  
 است چون در مبداء اسحاق آن نیز زلف نون نیست معلوم میشود که شش  
 نون زاید است و بر وزن خصل است هر چند که این وزن نیامده نیست  
 فرستادن بکسر راء و سکون راء به نقطه و کسر سین و نون که نام مرکب چهارم است  
 که در مبداء اشتقاقش بفتح فرستادن که معنی کو بیدن است چون نون نیست معلوم  
 میشود که در آن زاید است با آنکه وزن فاعل کسر فاعله و سکون عین و کسر  
 لام و نون نیامده نیست بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح  
 که معنی بلاغ است و نون در آن زاید و بر وزن خصل است با آنکه این وزن  
 نیامده باعتبار آنکه در مبداء اشتقاقش نون نیست شش خطی و بفتح بفتح  
 به نقطه و فتح طار به نقطه و الف بعد از آن همزه همزه بعد از الف و پیش از

طار اول نقطه که بعضی صغیر است چه همزه در آن و چه و در آن فی الحقیقت هر چند که این  
 وزن نه نیاید و بدلیل ناخذش که خط است چه در آن همزه نیست و چه تشبیه  
 صغیر با هم که است که مرتبه اول است ترست از مرتبه عظیم بهم و لا معنی لغز و ال  
 به نقطه که هم که یعنی زره درخشند است که هم در آن زاید بدلیل آنکه در ناخذش  
 یعنی نفس ایرق نیست و بر وزن فی الحقیقت بیسی میان الف و لام با آنکه این  
 وزن نیاید و بدلیل آنکه در ناخذش در و فخر زره نرم و درخشند و شود و هم  
 قیصر یغم غاف و فتح سیم و کسر راو به نقطه بعد از الف و ضا به نقطه که بعضی  
 فاعل است نیز شیر ترش شده چه هم در آن زاید بدلیل ناخذش که قریب است  
 و این اسم بر وزن فاعل است یا زه یا ویم و الف اگر چه این وزن نیاید  
 یا زه هم بر تاس میسر و سکون را به نقطه و سین به نقطه بعد از هم و الف  
 که نام شیر نیست چه هم در هم که هم نیز زاید است بدلیل ناخذش که بر تاس  
 است بفتح و او را بر وزن فاعل است کبر فاعل و زو یا ویم و الف میان عین  
 ساکنه و لام و او را هم بر وزن فاعل است و او سکون را بر فی نقطه و هم غاف  
 که یعنی ارزق است چه هم در آن زاید است بدلیل ناخذش نیز زره و او را بر وزن  
 فاعل است کبر و هم فاعل است کبر غاف و سکون و فتح عین به نقطه و الف  
 و سین به نقطه که بعضی شیر نیز که وون در آن زاید و بر وزن فاعل است  
 بدلیل ناخذش هر قریب میبند قریب و او را هم در وقت که سر و گردن را بگرداند و  
 است خود چاه و هم فاعل است کبر فاعل و او سکون را به نقطه و الف و سین  
 بی نقطه و آن شیر است که از ناخذش بسیار زود بوده باشد وون در آن زاید

[illegible]

که گفت فلان کلمه بطلانیه فتنه لفظی است که اسماحق میگوید تحت بران دو علامت  
 دیگر میباشند که اسم را بر او را فی مخصوص گرفته اند بهیچیکه که غنایب دانسته میشود  
 بهیچیکه رعایت اسماحق و محقق با آنکه این دو علامت مقتضی در آن دیگرند اما  
 آنکه در بعضی جمله و لام و سکون وزن و فتح و ال اول که بغیر شده بهیچیکه تحت بران  
 موازنه فتنه گرفته اند بهیچیکه جمله و لام و سکون وزن بر یاد اولی جمله و فتح و ال  
 اسماحق و زلد و کینه تحت بران با آنکه این وزن نادرست پس عدم نظیر مقتضی  
 است که اسمی از آن بهیچیکه جمله و لام و ال فتنه که آن نیز میباشند و وزن  
 فتنه بدل بوده باشد بر یاد وزن و یک و ال بر این وزن مشهور است و ترجیح  
 جانب اسماحق بر عدم نظیر شده و پوشیده نشاند که ذکر این مثال درین مقام  
 مناسب است چه معنی این تقدیم را مخصوص بهیچیکه فتنه نموده بود و این مثال از  
 قبیل اسماحق و انچه است چنانکه مذکور شد که فتنه است اسماحق از کد و آله و هو  
 احتمال سادینه و فتنه بر وزن نیز ترجیح نموده باینکه این از قبیل اسماحق و انچه است  
 و بر تقدیر محل محقق بر وزن فتنه اصطلاحی چنانکه پیش گفته شد باز فتنه مذکور و اسماحق  
 و انچه در صورت مقدم است بران دو علامت دیگر که اسماحق و انچه دیگر میگوید اینها  
 نبوده باشند و در اینجا عدم نظیر میگوید از اهر اشتقاق در و پس ترجیح اسماحق  
 و انچه است بر اسماحق با عدم نظیر بهیچیکه است چنانکه پیش ازین دانسته شد و هم  
 مقدم بریم و عین و ال شده که نام فتنه است در اصل مقدم بوده فتح و ال اول  
 یا قبیل منتقل شده و بعد از آن در و ال نمانده عدم شده که آن موازنه فتنه  
 نبوده و لام یا صفت بریم و انچه است بطلان با آنکه این وزن نیامده نه بر وزن

مقول بر بادق می بیند که در وزن شایع است و دلیل بر معنی افند اسهای است  
 چون تعدد و نیز خود را شبیه بر مقلد گردانند چه میم در تعدد اصاحت ز را به بودن  
 تفعل است چون در حرج ز موازن تفعل در این وزن نیامده و اول شایع است  
 و هرگاه میم در تعدد که تا خود است از تعدد اصاحت باشد باید که در ماقدهش نیز اصاحت باشد  
 و هر چه در نظام اعتراضی دارد و در بیان روشش که اصاحت میم در تعدد مستقیم است  
 و آنچه میگوید که بر تعدد زیادتی میم لازم می آید که موازن تفعل بوده باشد و این وزن  
 نیامده میگوید که این وزن نیامده باشد بلکه این وزن شایع است  
 چون ششگانه فاعله زرع و فاعله که اینها برین وزنند بدلیل اسهای اینها از  
 سکون و درج و ندل پس چه میشود که میم در تعدد نیز زیاد و این بر وزن تفعل  
 بوده باشد پس ثابت نشود اصاحت میم در معدن تریم جواب گفته که این کلمات  
 شت زنده و قیاس بر آنها هم امکان جایز نیست و چون تعدد را میتوان بر جازنی  
 گرفت که شایع بوده باشد که آن تفعل است یا اصاحت میم جایز نیست قیاس آن  
 بر آنها و حکم زیادتی میم سیوم بر اصل نعم میم و کریم جمع غریب نعم میم و سکون بر او  
 بی نقطه و فتح هم و آن جا بدایت مشتمل بر احوال مختلفه و از موازن فعل شکرده  
 اند با اصاحت میم و زیادتی لام با آنکه علیّه زیاد و میغنی است که بر وزن مفاعله  
 بوده باشد زیادتی میم و اصاحت لام چه از دیا و میم در اول کلمه هرگاه بعد از او  
 سرف اصاحت بوده باشد واجب و شایع است نهایت آنکه اصاحت میم و وزن  
 اول ترجیح یافته تقریبه افند اسهای آن حد بر اصل نعم میم اول و فتح میم ثانی  
 و فتح را و هم چه که معنی مترقی است و با آن از یک است ششگانه و چون میم ثانی در



معمول است و آنکه بر وزن مفعول است و بر وزن مفعول است بریادتی هر دو میم  
 به یعلی اند این وزن نیاید پس در قریل و مریم جل پس باید میم حرف اصلی بود  
 باشد چه اسم فاعل و بفتح فاعل نقطه در و سکون نا و فتح یاء و نقطه از زیر  
 و همزه بر وزن جعفر و آن زینت که کما است آن که هر که عایق شود و در این  
 جهت باین اسم نامیده شده که در میفرشید مرد است و ضمایر خود  
 است از صفات میفرشید است و این اسم را میسبب به و جهور بر وزن  
 فعل بر وزن جعفر شمرده اند و حکم بریادتی همزه در آن نموده اند تا بابا  
 این وزن نیاید و همزه نیز در غیر اول کلمات با اسم میسبب به تیل اند  
 اسماقی آن چون ضمایر و بر وزن هر دو از یک اصل میفرشید  
 و همزه در همه و البته زاید است به تیل اند آن غیر منفرد مستعمل شده  
 و علتی جهت منع صرف آن غیر الف همزه و نیست و این و در صورتیست  
 که همزه زاید باشد و اگر همزه اصلی باشد الف همزه و و تکریم بود و منع  
 صرف بلا علت میباید پس در ضمایر بر وزن جعفر نیز باید تیل شد بریادتی  
 همزه پس اگر چه هم نمیفرشید زاید بود و تکریم اصل است همزه اند و در بابی  
 یا تا آنکه بر اسم بر وزن فعل بوده باشد بریادتی یا میان عین و لام لیکن  
 چنانکه اسماقی منع میسبب به کما میفرشید آن نموده اند و از امور وزن نقل کرده  
 اند به اصالت یا و زیادتی همزه چشم فیتان بفتح نا و سکون یاء و نقطه  
 از زیر و افعی در میان دو نون که مدحش ریش را گویند و در وقت پرستش  
 برگ را تکرار گفته اند و از امور وزن فعل بفتح نا و سکون یا و افعی میان عین

و لازم گرفته اند بر یاقون یا و یاقوت هر دو وزن نه بر وزن فاعلان به الف و وزن  
 مزید تین بعد از لام الف و یاقوت یا یا اینکه غلبه زیاده و مقنعه کس است چه بافت  
 و وزن مزید تین در آنکه غالب زیاده و صلوات و علت این حکم رعایت است از شفا  
 اوست چه فتن جمع غایب یعنی آمده و اتفاقا هر دو وزن در آن اصلند ششم و الف  
 بهضم و الفی و میان را به نقطه و یار و دو نقطه ز ز و ی و ص و دو نقطه دار که غنی ششم  
 بزرگ است و این اسم مضمیعا اسعاف بر وزن فاعل است بزیادتی هزه هر چند  
 که این وزن نیاست و هزه اشش اصل و موازن فاعل بدو نام است اگر چه  
 این وزن شایع است بدلیل آنکه جو و اخ و سیریم و سکون را با هم خوانند و او  
 در جو و اخ هزه آید و حروف اسم آن شش در جیم و را و ضا و ست در جو و الف  
 نیز همین بوده باشد بزیادتی هزه مقم شغری سیریم و سکون عین و فتح  
 ز و نقطه دار و الف مقصوره و این مضمیعا اسعاف موازن فاعل است چه این  
 سیم و زیاده و الف مقصوره یا آنکه غلبه زیاده و مقنعه است که بر وزن فاعل  
 بوده باشد و بزیادتی نیم و اصالت الف مقصوره چه سیریم که در اول کلمه آمده  
 از آن سه حرف اصلا بوده باشد غالباً زاید است که چون متوجه و سکون عین  
 بهمان وزن آمده و در سیریم حرف اصالت البته اتفاقاً کس یا دیگر در آن بوده  
 بوده باشد ششم ششم سینه الی نقطه و سکون وزن و فتح یا بر نقطه  
 تا و دو نقطه که غنی قدر از زمان است و این مضمیعا اسعاف موازن فاعل گرفته اند  
 به اصالت وزن و زیاده و ی هر دو تا با اینکه این وزن ناویر است و بر وزن  
 مقنعه نیست بزیادتی فتن و اصالت تا و اول آنکه این وزن شایع است

بدلیل آنکه سبب بقیع سین و سکون نون همان نقطه بجهت معنی آمده و نون  
 در این ابتدا است اتفاقا و پوشیده نمائند که این مثال از اسعاف محقق است  
 بلکه از قبیل اسعاف و افح است چه چنانکه محقق است که سبب از سبب بقیع باشد  
 بل اصوات نون و زیادتی تا بجهت محقق است اسعافش از سبب بقیع سین و  
 سکون باد موصوع و تار دو نقطه از بالا و این نیز همان آمده چنانکه میگویند  
 معنی سبب من الهمر سبب است و سبب است و سبب است و این دو احتمال دارد  
 مساویند پس ترجیح اصوات نون و زیادتی تار اول بر مکاتیب میبویست چه در کوزه  
 که در اسعاف و افح میزنم در عمل محقق میسر یک از آن احتمالی که بدستوان  
 گفت که در بیجا اول ترجیح میسر است چه دانسته شد که در اسعاف و افح  
 هرگاه اده احتمالین مؤید داشته باشد از هم نظیر با غلبه زیاده آن  
 مقدم است و دریم مثال عدم نظیر میسر است پس آن ترجیح اول را خواهد بود و سبب  
 بقیع است بقیع با یک نقطه و لام و سکون و کسر نون و فتح یار دو نقطه از زیر و تار دو نقطه  
 از بالا که معنی سبب میسر است و آن حکم اسعاف موازن قیاسیه است بزیادتی نون  
 و بر وزن قیاسیه است سکون لام اول و کسر لام ثانیه باعتبار اصوات نون نیست  
 تا آنکه اصلش را با وجوده باشد با آنکه وزن اول تار و ثانی شایسته بدلیل  
 آنکه اسعاف آن چه آنکه بقیع همزه و سکون با و فتح لام و با بقیع میسر است و اسعاف  
 آمده بدون نون و یا نیز در مثال مذکور زاید است بدلیل مذکور و باعتبار غلبه  
 زیاده چه یا درین محل غالباً میسر است و سبب میسر معین به نقطه و فتح رار  
 به نقطه و سکون و نقطه و کسر نون و تار دو نقطه از بالا و آن سبب میسر را

گویند که بهینه در سنجی که آن حکم اسحاق موزن فتنه است بزیا دق  
نوزن بر وزن فتنه سکون بهم اول با آنکه اول موزن این شایع است در این  
آنکه در ماقدهش نیز از این معنی بعضی راه رفتن است نوزن نیست و اگر این استفاق  
نمیرد میتوانست قایل شد باصاات نوزن تا آنکه کلمه ریاض موزن قیطر  
بوده باشد باحق تا نایش یا دهم اول مفتوح همزه و فتح و او شده ده  
ولام و آن محققا اسحاق موزن انعام است بزیا دق همزه و اصاات همزه  
و او که در یک کسر نه غم شده اند و بر وزن فعل نیست باصاات همزه و زیادتی  
و او اول با آنکه طبع زیاده منتظر آنست که برین وزن باشد چه غالباً و او که  
حرف نازک و بعد از همزه بوده باشد گزیده است و دلیل بر وزن اول انشاء  
اسحاق است چه گویند آن که اول بر وزن فتنه فتنه سکون عین و  
فتح لام و الف مقصوده و جوشش در اول بر وزن فعل هم ف و فتح عین آمده اند  
لکن و کبری و کبر و اگر موزن فتنه علی سبب و بایستی که همیشه گویند آن که او  
جوشش او این بر وزن فتنه و فتنه علی بوده باشد مانند جهره و جهره و جهره  
و هرگز اول جهره باشد به آنکه در و فتنه اصول اول نیار قول اول  
غلاف و اتح شده و بفتح گفته اند که آنها دو و او و لام است و بعد از این در آن  
مذموم شده و بفتح گفته اند که آنها دو و همزه و لام است و در اصل او اول  
همزه عین انفعال منقلب بوده با و او عین انفعال مذموم شده و بفتح گفته اند که آنها  
همزه و او و لام است و در اصل او اول بوده همزه فاعل انفعال منقلب بوده  
و در او عین انفعال مذموم شده و در انفعال همزه فاعل انفعال قید است



زیاده بر دو مقوله اصالت و توحید و کما از نه آن اسمند با فعلی که به و لام بعد از عین  
 بر این وزن شایع تر است چون شمس و جبریل و امثال اینها که چون در ابتدا  
 اسماقی آن مانند جنون که میسر است و نقصان نون نیست و در اینجا نیز باید  
 چنین بوده باشد مثلاً که دوم عفری بفتح عین به نقطه و فاد سکون را به اول نقطه  
 و فتح نون و الف مقصوره که نام شیر است قوی که ناک مال کند شکار خود را و آن  
 بحکم اسماقی بر وزن فعتی است بزیادتی وزن با آنکه این وزن نادر است و بر وزن  
 فعتی با صالت آن با آنکه این وزن شایع است بدلیل اسماقی این کلمه از عضا  
 بفتح عین و فاک نام فاکست و چون هم فارغ شده از بیان تعارض میان اسماقی  
 و عدم نظیر با طلب زیاده و از تحقیق ترجمه اسماقی بر آن دو علامت بیان می نماید  
 صورت و وقوع معارضه را در میان اسماقیات و ترجمه بفرز آنها را بر بنیاد چون  
 معلوم است باید بداند که با وجود اسماقی محقق اسماقی دیگر معارض آن نمی تواند بود  
 چه اگر افعال اسماقی دیگر بوده باشند آن اسماقی محقق محقق نخواهد بود و جهت  
 متغیر آن نشد و در اسماقی و انفع و راجع این معارضه حکمست و میتواند بود که  
 احتمالات متعدده در اسماقی که محقق باشد که متعین هر یک از آنها منابع متعین  
 دیگر بوده باشد خود آن احتمالات است و بوده باشند و خواهد بود از آنها راجع  
 بوده باشد پس هم اولایان بنمایند صورت و وقوع معارضه را در میان اسماقیات  
 و انهم باین قول که فان رجع الی اشتقاقین و انهمین کار علی و لوی  
 حیث قبل غیر شرط و رابط و ادیم مکار و ط و مری و مای و لوق  
 و مای و لوق جار که اکرمان و کفان و مکر قبان حیث صرف

و منع یعنی اگر دو اسم حال دو استغای واحد بود همیشه از آنها بنا از هیچ جهت  
 زوج نبوده باشند و مقتضا هر یک از آنها  $\frac{1}{2}$  مقتضا دیگر باشد مثلا احم با  
 مقتضی  $\frac{1}{2}$  دق وزن با وزن  $\frac{1}{2}$  بوده باشند و دیگر مقتضای آن حرف و وزنی  
 دیگر بوده باشد در صورتی که با هر یک حکم مقتضا هر یک در آنها بی تفاوتی و در  
 جمل و جود ترجیح تا سیدیک از آنهاست بعد از تظیر یا غلبه زیاده چنانکه سیدیک  
 با معنی شده و هم جهت ایض این مطلب چهار مثال ایراد نموده اول  $\frac{1}{2}$  از علی  
 بفتح حمزه و سکون را و بنا نقطه و فتح طار به نقطه و تلف مقصود که نام در آخر که در ضامی  
 روئیده میشود که برگ از اشتراک میخورد و بافت پوست باین میگویند چه  
 اتحاد و الله که حمزه و تلف مقصود را زاید بوده باشد جهت الحاق بحقوق و موازن  
 نحای فرامده بود در صورتی که دلیل آنکه اسم فاعل آن  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع  
 و اسم مفعول آن را و بر وزن مضارع با حمزه آید و میگویند  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع  
 $\frac{1}{2}$  را و معنی شتر است خورنده  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع و بافت یافته به  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع  
 و خوشتر است و فارغ از فعل است ظاهر آنست که در  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع بوده باشد و احتمال  
 دارد که حمزه زاید و تلف اص و موازن افضل بوده باشد بدلیل آنکه اسم فاعل  
 $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع و اسم مفعول  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع و معنی آید چنانکه گفته اند  
 $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع و درین دو مثال نیست و را و فارغ از فعل است  
 حکم است که در  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع بوده باشد بدلیل آنکه اسم فاعل  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع  
 افضل آن بر وزن افضل است و این دو احتمال مساویند و از هیچ طرف برقی  
 نیست  $\frac{1}{2}$  را و بر وزن مضارع و سکون را و در فتح لام و قاف که بمنزله وزن است و این

نیز قسمت که سوا از حق تعالی بوده باشد با صالت جمله و زیادتی و او چه اسم معقول از آن  
 با جمله آمده چون موقوف بر وزن مکنون بمنزله آن و قسمت سوا از آن با اصل بنا بر  
 زیادتی جمله و صالت جمله چه اسم معقول از آن بدون جمله نیز بلکه با و آمده  
 چون موقوف بر صیغه یک از هر دو احتمال رجحانی ندارند سی و دوم و چهارم هر دو  
 عارضا نقطه و سین مشدود به بی نقطه و الف و نون که نام تحسین و تقیان صیغه  
 و با بر یک نقطه مشدود و الف و نون که نام با نوزدیت از شتر است الا در بعضی این  
 دو مثال احتمال دارند که سوا از حق تعالی بوده باشند با صالت نون و زیادتی  
 یکسین و یک با اعتبار اسعاف اول از خوشن که معنی نیکوست و اشتقاق  
 ثانی از ثقین بفتح قاف که عجز است در در زمین و میگوید این احتمال آنکه این  
 دو کلمه منفرد آمده اند در کلام بجه از فضی و انحراف و دلیل اصالت نون است  
 چه اگر زایده بوده باشد غیر منفرد خواهند بود بحلیت و علیت و الف و نون را  
 نژادیتین و احتمال دارند که سوا از حق تعالی بوده باشند با صالت هر دو و سین  
 در اول هر دو با در ثانی و زیادتی نون و هر دو با اعتبار اسعاف اول از خوشن  
 آمده باشد سین که بمنزله او است و اسعاف ثانی از قیاس بفتح قاف و دو با  
 یک نقطه که معنی لا غریب است و میگوید این احتمال آنکه این دو کلمه غیر منفرد نیستند  
 اند در کلام بجه از فضی و عدم انحراف آنها دلیل زیادتی نون است چه اگر نون  
 بوده باشد نیز از علیت معنی دیگر از علیت منفرد خواهد بود پس هر دو سین  
 و دو با را خواهند بود و بعد از این میگذریم مگر صورت و قیاس عارضه  
 را میان اسعاف راجح و غیر راجح باین قول که و الا فالاکثر البیج



کلامه لیت قیل مفعول من الا لو کتد ان کذا ان قیل من المثلک و ابو  
محمد مفعول من لیت ای ایس و موسی مفعول من او  
سینک ای خلقت و الکوفون من مناس و النسان  
سیدان من الا لیس و قیل نعمان من لیس لیس النسیان  
و تر بوقت فعلوت من التراب عند سیویکلا بن الذکول  
و قال فی سبوت فعلول و قیل من التیر و قال فی تنس ال  
فعلول و قیل من التیل الضفا و لا بنا القعیر و ستریه  
قیل من التیر و قیل من التیر و قیل من مان میون  
و قیل من الا و ن لا نهما ثقل و قیل الضرا من الا کین یعنی اگر این  
دو احتمال اسحاق مساو نبوده باشند بلکه بفرز این راجع بوده باشند یکی از وجه  
رجحان که بعضی از اینها در ذیل تفصیل آمده است خواهد شد در صورت اکثر قایل  
شده اند ترجیح راجع و بعضی در هم قسم نیز قایل تخفیر علی عسقا بر یک شده اند  
اینست خلاصه شرح جابر بر درین عبارت هم و پوشیده نهانند که این طلاف در صورت  
که رجحان بطریق از این احتمالات از راه تأیید بعدم نظیر با غلبه زیاده نبوده بلکه از  
ت دیگر بوده باشد و الا ظاهر آنست که طلاف راجع تقدم بوده باشد و شیخ  
رجحان در شرح این مقام گفته که مراد هم از این کلام آنست که اگر در کل اسحاق و اشیخ  
نبوده باشد بلکه اسحاق غیر و شیخ بوده باشد چون تینان و تر بوقت و سبوت  
یا اگر دو اسحاق و شیخ بوده باشد یک از هم جدا و شیخ از دیگر باشند اکثر درین صورت  
ترجیح اسحاق است و در صورت اولی بطریق ترجیح داده اند غلبه زیاده و عدم نظیر را بر این

اسحاق معید در حدیث گفته اند اگر کسی یک از اینها را بر سر اسحاق  
 نبوده باشد درین وقت بطریق دویله آن اسحاق بهتر خواهد بود و در صورتیکه  
 نمائند اکثر ترجیح او نیست و این کلمه هر دو نموده اند و بهتر و هم جهت اینها  
 این مطلب نیست مثال ایراد نموده اول فلان شیخ میم و سکون لام و همزه مفتوحه  
 و کاف که در اصل ملک است به دلیل مسجع ملک یک و طایک و این اسم احتمال  
 اسحاق از آنکه بنفع همزه و هم لام و سکون و او و فتح کاف و تا که معنی بر است است  
 دارد و احتمال دارد که سکون از آنکه بنفع لام و سکون همزه که معنی بر است است  
 بوده باشد و برین دو احتمال میم زاید و همزه ایضا است و احتمال دارد که سکون  
 بوده باشد از ملک بنفع میم و سکون لام یا حالت میم و زاید و قی همزه و هر یک  
 ازین دو احتمال محمول شده اند که گفتیم که شکست از آنکه و نمودن  
 منقول است تقدیم عین بر فاعل و در اصل ملک بود و سبب قلب گاهی معنی تقدیم عین بر فاعل  
 بر فاعل شده و مرجع این اسحاق آنکه در آن منزه است بمعنی بر فاعل که به  
 جاعل ملک رسد تا ظاهر بعین است و چون این اسحاق منتهی بر فاعل ظاهر است  
 که آن قلب مکان است و بی عید و هم دیگر آنرا سکون از آنکه و بر وزن منقول مقدم  
 نکرده اند و این وجه را هم بعید نموده و از منقول است که در بیان نکرده گفت  
 که فلان غیر از آن است و بر تقدیر اسحاق از آن ملک یعنی مرسل کلمه حسین خواهد بود  
 و ملک محل است نه مرسل و این وجه ضعیف است و بر تقدیر این اسحاق محکم است  
 که فلان اسم مکان بوده باشد معنی موضع است نه اسم فاعل یا مصدری  
 میسر بوده باشد و از باب تسمیه منقول مصدر و از جهت چهار بر دی گفته که حق نیست

که اگر ناک بجز از این است باشد اسحاق ناک از این بهتر است از آن دو اسحاق دیگر  
که بنفیدرت قلب مکانی و قدم نظیر لازم فرایند خود اسحاق آن از اول و ناک مشق  
برین دو عقیده است و این یکان را عقیده اینکه ناک است از یک و دوم از  
سود مثال است از این کتاب بر عید است از دو جهت یکی عدم فیه بیان این اسم  
و آن تا قدم دیگر عدم نظیر و وزن مثال نادر است و دوم و سوم یحیی و سکون و از بعضی  
اسم و تر اثر است و این هر احتمال دارد که در آن زاید و الف ایضا و بر وزن  
سفل نیمیم و سکون نابوده باشد و مرجع این احتمال باشد اسحاق دوست  
و دوست که صیغه مشکلم و بنظر خلقت است و این اسحاق ظاهر است باعتبار  
منه و مذنب بدین است و میراث طریقه نموده اسحاق از از از نون است آنچه که معنی  
اصول است چه موسی نیز صیغه مؤنث است و بنا بر هر نیز نیم زاید و الف ایضا و وزن  
سفل است و در اصل مؤنث بوده و از را عقیده اند که نیم آن ایضا و الف زاید  
و بر وزن فاع و فاع است از یکیش وزن یاع بیع گفته میشود و ما زاید در  
تکرار بر سا بفتح کند و این احتمال است نسبت بدو احتمال اول نزد وجهت یکی عدم  
کلی نسبت بیان حکما و بر و ما قدش بنا بر هر احتمال و وجه نسبت معنوی بنا بر  
دو احتمال اول و دیگر آنکه اگر الف زاید بوده یا شده الف تانیث خواهد بود و وزن  
به تثنیای باعث منع صرف میشود و بدان احتیاج علتی دیگر از علل منع صرف است  
در غیر حال طبیعت نیز غیر صرف بود یا شده و حال دیگر چنین نیست بلکه پیش از طبیعت  
و بعد از تکرار منع نیست پس معلوم شد که الف ایضا و لام الف است نه علامت تانیث  
و در بنفیدرت نیم زاید خواهد بود و پوشیده همانند که بنا به قول فرامیتور دیکه موسی

ما خود از ترسش با که آن هم نمی ملق نموت و بنا برین مرعوبیت این قول از بخت  
 و بیاید و است که مگر بنظر آن طریقه سلام نام خود را خود را و شجرت و میزب  
 شو ششین با نقطه و لایق است در خود هر با عنوان آب و فشانام ششین است چنانچه  
 کشف گفته و صاحب قاصد گفت که سینه سینه به نقطه نام کجایم و آن شش  
 باین اسم نامیده شده است و اگر در تاقی در آب یافت شده بود و صاحب  
 قاصد گفت یا سرب ششین و سینه به نام الحار است که نام آن حضرت است در توری  
 سیم است که احتمال دارد که همزه او را صیقل و الف و فن زایدتان و موزان  
 فعلان بوده باشد باعتبار اسبغاق این از الش چنانکه مذکور است بعد از است  
 بدلیل آنکه الش کسر همزه و سکون نون و الش فتح همزه و نون و این فتح همزه و کسر  
 نون و یار کسر و نون فتح همزه یعنی است آن آمده اند و همزه در اینجا بلا فاصله  
 اصلیت و بدون الف و نون است و گویند که این را همزه است که همزه در این  
 در این الف و نون نیز زایده اند و در اصل الشان بوده یا در اصل الف و نون  
 قیاس افتاده پس آن موزان افعال است و ششین از شش بدلیل آنکه در موزان  
 آن ششین گفته میشود فتح همزه و فتح نون و سکون یا رفیع و کسرین و فتح یا در  
 افعال کسر و ششین و کلام است در افعال بوده و در تغییر بان اصل عاید شده  
 چنانکه فاعله تصویر است و قول اول راجع است باعتبار شدت ضایع است متوجه  
 یا آنکه صرف یا به خلاف قیاس ضایع است و لایق از شش از ایناس گرفته اند و این  
 یعنی العباد و است باین اسم که از آن نامیده شده که دیده میشود چنانکه  
 جان باین اسم نامیده شده اند از جهت آنکه دیده نمیشوند و پوشیده اند از افعال

و بنا برین نیز بر وزن فلان است چهارم ترتیب بعضی تار دو نقطه از بالا  
 خارج را بی نقطه و غیره یا یک نقطه و سکون ده و تار دو نقطه از بالا که یعنی ذلول و  
 هموار است و سکون گفته که تار اول در آن ایستاده و با تار اخیر زیاده  
 و موازنه مخلوک است باعتبار غلبه زیاد و چه در این دو و تار مثل این  
 بنا زاید اند چون چریت و رحمت و برهوت و برهوت و ملکوت و  
 امثال اینها و بنا برین کسی از تراب چه دقت مناسبت با غایت دارد  
 چنانکه گریه او مسکینا و افزونه مشرب با معنی و احتمال معیذی دارد که تار اول نیز  
 زاید و کسی از ترتیب و بر وزن نفوت بوده باشد و بیشتر ازین  
 جهت ذلول میگویند که سبب ترتیب و کار فرمودن هموار میشود و چون احتمال  
 اول و پنج است سکون و اکثر آنرا ترجیح داده اند بر مثال عجم شربوت  
 بنم سین بی نقطه و سکون یا یک نقطه و غیره را بی نقطه و تار دو نقطه از بالا که  
 و پنج است که با سایر اخطاب شناسند و از اسپویه بر وزن فلول گرفته باشد  
 تا و کلمه بنا برین ربا و اصل است و تار زاید و موازنه فلولت گرفته چنانکه  
 بعضی گفته اند با اعتبار ندانند این وزن هر چند که این بحث اسحاق ظاهرتر است  
 چه در چندت سکون از بر سیر بفتح سین و سکون با و را خواهد بود که آن بمعنی  
 قطع است و مناسبت میان دلیل عازق و این معنی در کمال ظهور است  
 بخلاف احتمال اول که بعد از آنکه ظاهر نیست مگر به شکلی تمام چنانکه سبویه  
 گفته که آن کسی است از سیر و بی معنی بیابان خالی از آب و علف و فصل  
 این اجمال آنکه چون شربوت درست بمعنی بیابان خالی از آب و علف و بمعنی

دلیل ماذق هر دو آمده و کلام جوهری شریک با اینکه تا در سبوت معنی  
 بیابان مذکور اصلا بوده باشد از جهت سبوت در سبوت معنی دلیل  
 نیز تا از اصلی شمرده و چون در سبوت اسساقی این خفاقی بود که سبوت از  
 سبوت از سبوت معنی بیابان گرفته و تغییر نقطه که در اسساقی معنی است گفت  
 در سبوت آن تغییر در سبوت معنی فوسین در امد با غیر فوسین است که در دیگر است  
 چون فوسین است در حال افراد و جمع و این حروف در عایت مختلف است  
 بلکه ظاهر نیست که سبوت در امد معین خصصت و در دیگر معنی بوده باشد  
 و موبه نیست بلکه صواب قاصد معنی اول از اصلا متوقف نشد و اولی  
 ترجیح آن احتمال دیگر است هر چند که موجب انحراف بودن تا درست ششم  
 تنها و کسر تا دو نقطه از بالا و سکون تا ن و بار یک نقطه و الف و لام و الم و هو  
 نقطه از بالا که مختصران کوتاه بالاست و این را بنام موازن فعلاء شمرده اند  
 به اصالت تا اول و بنا برین این اسم را با اصلا صلح می بود و هم گفته اند  
 که تا زاید و مشتق از بنیل تفتح نون و با است که معنی صغار و زنت است  
 و کونا بر مناسبت با ذلت دارد و بنا برین موازن تفعاله خواهد بود  
 و باعتبار زنت این وزن و کثرت فعلاء سبوت اول را ترجیح داده  
 بنظم شریک بنهم سین به نقطه و کسر را در مشد و و فتح یا و مشد و و نا و آن  
 نیز را گویند که با سبوت جماع گرفته باشند یعنی گفته اند که سبوت از سبوت معنی  
 جماع و مختصر همان نیز آمده و این است که اختلاف نموده اند در وزن این  
 کلام چون ازین گفته اند که یا و مشد و و از برای نسبت است و آن بر وزن



با اشتباع و یا بر شد و که آن تیر یعنی برگزیده است و ظاهر اینست که بنا برین نیز  
در اصل نیز و یه بوده باشد پس موازن نمیکند خواهد بود و چون در آن فصل  
است بخلاف نمیکند که آن نادرست است اکثر افعال اول یا ترجیح داده اند و مستقیم نموده  
نفع سیم و نهم بهره با اشتباع و او ساکن و تار دو نقطه از میان کلماتی که است  
و اما کساح است و سیم در آن اصحاب است باعتبار اسعاق و چون آن بیرون  
گفته میشود ثانی میخوانند هرگاه فعل کفایت و اما کساح او شد پس موازن  
خود خواهد بود در اصل نموده بود و در اول منقلب بهره شده بعضی  
گفته اند که سیم آن زایده و مسوس است از آن نهم بهره و سکون که نام یکبار  
بار است و نسبت منور میان نموده و آن اینست که نمونست موجب فعل است  
و فعل لازم چون است و در اصل یافته بوده سکون بهره و نهم و او و غیره و با قبل  
انتقال یافته پس نموده مقتصد نفع سیم و نهم فاسکون عین و غیره گفته که سیم زایده است  
یک مسوس است از این نهم بهره و سکون یا دو نقطه از زیر که غیر قریب شده است  
در فعل کفایت موجب قریب شدت است و بنا برین نموده در اصل یافته بوده  
سکون بهره و نهم یا و بعد از انتقال نهم یا با قبل یا از راه نسبت و با قبل منقلب  
بود و نشده و بنا برین قول تیر نموده موازن مقتصد است نهم فاسکون عین  
و اکثر اسعاق اول را ترجیح داده اند باعتبار شدت نسبت بمنور و حکم  
با صالت سیم نموده اند و چون سیم فارغ است در بیان احکام اسعاق و آن  
بنامیند حکم شبه اسعاق را و در از شبه اسعاق اسعاق قایت است که در  
موبات فعل است و موجب کار را گویند که در وضع آن علم باشد و عرب آنرا



در آن مقرر است حال کند بی تصریح و آن قانون را بر اینهمه و اشغال اینها با تصریح  
 سکون مستقیم و غیر مستقیم و بهم مشدد و کموره و یار و نقطه از زیر یک کلمه و لام که  
 موجب تکلیف است و همچنین نفع هم و سکون نون و فتح جیم و نون کموره  
 بعد از آن و یار شاکله و قاف که موجب تن و نیکست و دلیل بر سکه همچنین  
 صورت و دو افعالش و افعالش و افعالش و افعالش که افعالش هم و قاف  
 و فتح نون از کلمات لغوی و افعالش که در صورتی که موجب بوده باشد  
 با اینکه حکایت او از نون بوده باشد هر چند نون نفع هم و لام و سکون نون و فتح  
 با و کینقظ و لام و قاف که حکایت او از نون است و فتح نون که در وقت کشودن و بستن  
 از آن بر می آید بد آنکه در اسما و سوره خلافت که در این کلمه با صالت و زیاده و  
 حوز و نون نموده اند مشهور بین اینها و در این کلمه است و عرب چون تکلم  
 باین اسما و تصرف در آنها نموده اند بعنوان جمع و تغییر و نظایر اینها را نیز  
 کلمات عربیه خوانند و در اینجهت مکرر نموده اند و زیاده و تالف در شام و یار  
 اینهمه با اعتبار اینکه بعضی از کلمه هم لام و جیم به تالف و یار و نون یا می آید  
 و جمع را عقیده آنکه مکرر با صالت و زیاده و تالف و موزونات در موزونات  
 جاز نیست و معنی نوب اول را اعتبار نموده و متعوض وزن یکا از موزونات  
 شده و به تبعیت آن دو کلمه از کلمات عرب را ابرار و نموده با اعتبار آن  
 در اوزان متحد و گفته که و اما همچنین فان اعتد جحفوف و فعیل  
 و الا فان اعتد جحفوف و فعیل و الا فان اعتد فعیل  
 علی الا کثر فعیل و الا فعیل و جانی و محتمل المشکله

و متعنوان مشله محلی مخنثین اطلاق تفصیل و لا مخنثین لکان  
فصل اول کفیه فوط و خنثی پس مخنثین یعنی میم و نون اول در تحقیق زاید  
اند اگر اعتماد باشد بر قول آن عربیان که گفته اند حنظله نامی انداخته بودی مخنثی  
چون درین فصل میم و نون اول نیست پس باید که در تحقیق زاید بوده باشند و بنا بر  
بروزن تفصیل است و اگر اعتماد و تقول این سخنم با اعتبار آنکه در کلام فصیح  
استقامت فعل نادرست و با اعتبار مذرت این وزن نیز با اعتبار آنکه معروف  
زاید در کلمات عربیه نیاید مگر در مشتقات چون منطلق و مشکر و تغایر اینها  
پس در تصحیص اگر اعتماد بود باید باشد بر آنچه منقول است در جمع تحقیق که آن  
عبارت از میم و نون است لا محاله میم اصحاب خواهد بود چه حذف نون اول و نیت  
میم در میم و نون و بدست بر احوال میم چنانکه قاعده است که در مال جمع مکرر باصل  
نمود راجع میشود با آنکه اگر میم تیر زاید بوده باشد لازم می آید اضعاف و عطف  
زاید در اول کلمه غیر محسوس و این جائز نیست و بنا بر هر تحقیق موازن تفصیل خوانند  
بود و اگر اعتماد برین جمع منقول نیز نبوده باشد با اعتبار عدم استعمال آن در کلام  
فصیح پس اگر اعتماد بوده باشد به سبب بیانی که میم که وزن تفصیل آورده در  
کلمات لغت عرب چنانکه مذکور است اکثر است پس تحقیق تیر میم وزن نیست از  
اوزان کلمات عربیه نیست و سببیل را با مصاحبت میم و نون اول قنای برود  
و در صورت اطلاق آن رباعی خواهد بود و اگر اعتماد بر وزن سببیل بوده  
باشد نیز گوئیم که وزن تفصیل از اوزان کلمات عربیه نیست و سببیل  
را شایسته نام و در آنچه گوئیم چنانکه مذکور است در صورت تحقیق موازن

فعلین متونی بعد از لام اول خواهد بود و کلمه صالت میم و نون اول بر دو فتوا مییم  
 میگوید و دلیل بر زیادتی آن نیست و اصل در حرفه اصالتست و زیادتی باقی  
 حرف بر زیادتی حرف و آنکه و نیز دیگر به آن اول است و درجی بنق که جمع  
 دوست نیز این کلمه را مخالفی است یعنی اگر افتاد به جفتی باشد به مانند میم در آن  
 زاید است و آن موزن منفی است و اگر بر آن افتاد و نبوده باشد پس اگر  
 افتاد و نبوده باشد پس میم در آن اصلا و موزن فعلی خواهد بود  
 با سقاط عین الفعل که نون اول است و تحقیق و اگر افتاد و برین وزن نیز خواهد بود  
 بر وزن فعلی خواهد بود و نبوده باشد و الف جمع یا صالت و سقاط نون عین  
 الفعل در مقصودست نیز و بنحون بیفهمیم و سکون نون و فتح جیم و هم نون نانه  
 و سکون و او و نون بعد از آن که نام دو لایست کن نیز چون تحقیق است در  
 ووزان مذکوره و لای و زان اول که در تحقیق مشهور و بر افتاد و به تحقیق تا پس اگر  
 در جمع تحقیق افتاد بوده باشد بر تحقیق و مقصودست بنحون موزن فعلی  
 خواهد بود یا صالت میم و زیادتی نون اول و لای اکثر افتاد و بر سبیل باشد  
 بنحون موزن فعلی خواهد بود یا صالت میم و نون اول و نانه و بر یا خواهد بود  
 و لای موزن فعلی خواهد بود یا صالت میم و نون اول و زیادتی نون نانی و  
 دلیل بر یک بنحون درین احتمالات شریکت با تحقیق است بنحون بر وزن  
 بنحون بنحون آمد پس میماند که بنحون در اصل بنحون در احکام مذکوره با  
 بنحون شریکت پس بنحون نیز بنحون خواهد بود و اگر بنحون میبود بنحون البته  
 موزن فعلی میبود و مانند غیر خط که آن البته بر وزن است چوین وزن

از اوزان شایسته و اگر کسی که گاه بنامی احتمالات را در تحقیق مشارکت آن با تحقیق  
کند و مستند بر این احتمال اول نیز باید که با آن شریک باشد میگویم که در تحقیق با آن  
اعتبار احتمال اول را بر وجهی که حقوقنا فلان از آن آمده بعد از اوزان نا در تحقیق  
قابل میشدیم و از تحقیق یعنی دو لای چون چنین نمایانده احتیاج به کتاب  
چنین وزن و در نسبت با امکان اوزان دیگر که نه محله ششوی دارند و خدایسر  
نیز مثل تحقیق است یک در وزن ششوی که غلیل فصیح فا و سکون حین و فتح نام  
اول که لای نامی با اشباع و سکون یا و لام یا بر اصات نصر و دیگر غلیل بصح فا و سکون  
عین نون بعد از فا و ششوی از عین یا بر زاید و نون و و احتمال شغیل نیست که یکی  
بر زاید و نون هر دو جدا شده داشته باشد و تحقیق و احتمال وزن غلیل  
نیز غیر و در اینجا چه در خند یا پس قوسه در مقدار نون دویم تحقیق و تحقیق نیست  
و چون مع فا نزاع شده از میان احکام علامت اول از علامات اصالت از زاید  
خوف که آن عبارت است از اسطوخوسان من زاید که علامت ثانیه نظیر را و در  
تقدیم بر علامت بر علامت ثانیه بر غلبه زاید استعاره تقدیم اوست در وقت  
سمازده یا یلید که چنانکه نکته در تقدیم اسطوخوسان شریک بر تقدیم اوست در حال  
سمازده با این دو علامت و بیاید دانست که طریقه معرفت زاید و نون  
بعد نظیر تو مع بر سه و در سن اول خروج آن که بر تقدیم بر اصالت حوز از اوزان  
شایسته که عبارت عربیه و قول آن که دیگر از اوزان شایسته بر تقدیم زاید و نون  
خوف دوم خروج آن که از اوزان شایسته بر تقدیم اصالت حوز و دیگر و قول  
آن که از اوزان شایسته بر تقدیم زاید و نون خوف و دیگر ثانیه پس معلوم

می شود و در کلمات این حرف نه ایست سی و هفتم و پنج آن که از روزان شب یو بر تقدیر  
 ایضا است و نه در تقدیر و یو و آن نیز و این قسم محل لغت جدا که بعد از این است  
 خود نیز و علم هر یک از اینها بره و با این قول که فان فعلک مجز و جها  
 عن الاصول لثاء تنفیل و ترتیب و کون و کتال و کتال خلافت  
 و ان ختفاء و تنفیذ نیز بر بعد از بعد از ان اسحاق در کلمه می باشد  
 زیادتی حرف سبب بیرون رفتن وزن که کشت است بران حرف از روزان شب یو  
 کلمات عربیه بر بعد از اصل آن حرف و دخول آن کلمه در یک روز از روزان شب یو  
 بر بعد از زیادتی آن حرف پس از جهت عدم لزوم وزن ناورد باید فاعل باشد زیرا که  
 آن حرف و هم جهت ایضاً این مطلب چند مثال می آید و اول و دوم فعل  
 تا و اول و سکون تا و دوم و هم فاعل که نام بگوید و است و ثرت هم تا و اول و سکون  
 را و به نقطه و فتح تا و دوم و با و یک نقطه که خبر است را گویند و اگر تا و اول این دو  
 اسم اصیل بوده باشد و وزن فعل و هم فاعل و هم تا و اول و فعل و هم فاعل و هم تا و اول  
 و این دو وزن در کلمات عربیه است پس لام محاکمه باید زاید باشد تا آنکه مورد فعل  
 بفتح تا و هم عین و فعل و هم فاعل عین بوده باشد بدینکه شیخ فرمود که ترتیب است  
 تقدیر ان اسحاق و شریون مقول نیست چه اسحاق او از رتب ظاهر است چه رتب  
 معنی ثبت است یا نیست که کتال کتال و سکون نون و فتح تا و دو نقطه از بالا و  
 سکون همزه و لام که معنی شخص است که تا و است چه اگر وزن آن اصیل بوده باشد و وزن  
 فعل و سکون عین و سلام و سکون لام تانی خواهد بود اگر همزه نیز اصیل باشد  
 یا بنابر این اسم خام است و این وزن نا درست و اگر همزه زاید بوده باشد

بر وزن قفلان هم رسد ساکنه در میان دو لام خواهد بود و این وزن نیز نیاید  
 پس باید که وزن زائده باشد تا آنکه موافق قفلان شود ساکنه در میان فاعلین  
 دو لام با سکون لام اول بوده باشد بنا بر احوال بهتر یا موافق قفلان باشد  
 هر چه ساکنه میان عین و لام بنا بر زیادتی حمزه تیر چهارم که تخیل قطع کافی  
 فون و سکون و فم با بر یک نقطه وقوع آن نیز آمده و لام که بعد از آن بسیار نزدیک شده  
 چه بر وزن قفلان است وزن در آن موافق قفلان است لام خواهد بود و این وزن  
 نیاید پس باید که وزن زائده و موافق قفلان باشد یا مفتوح میان فاعلین  
 بوده باشد بخلاف وزن در کتب و نفی کاف و فون و سکون و وقوع در دو راه  
 بی نقطه که ابر عظیم را گویند چه اگر آن اوصاف بوده باشد غیر محذرت ندارد غنی  
 باعتبار شیوع وزن قفلان و او در آن زائده است از جهت احوال بیاب  
 سفر بل چشم خف رنم فار نقطه دار و سکون فون و فتح فاعلین و الف حمزه  
 چه بر بعد از احوال فون آن موافق قفلان است که یا بیست خواهد بود پس باید  
 کلمه زیادتی آن نمود و آنرا موافق قفلان بنویسند ساکنه میان فاعلین و عین  
 منصوبه گرفت ششم قنقره فاعلین و سکون فون و فتح فاعلین و سکون فاعلین  
 و را بر نقطه که شخص عظیم گفته را گویند چه اگر فون آن اوصاف بوده باشد موافق  
 قفلان است لام و سکون لام ثانی خواهد بود و این وزن نیز نیاید پس باید که فون  
 اکثر زائده موافق قفلان باشد و لام و سکون اول و فون ساکنه در میان فاعلین  
 عین بوده باشد و پوشیده نماند که او را فون درین شش قسم بر بعد از کاف  
 ندارد و مثال اول بر تقدیر زیادتی فون در چهارم کسم آخر لازم می آید

نیز نایاست چنانکه اوزانی که بر تقدیر اصالت اربابان نام و آید نایاست پس در  
 این است از برای مثال طریقه اول در مقدم نظیر قیاس نیست چه این طریقه چنانکه  
 دانسته شد در صورتیست که در کلمه بر بعد از یادنی آن حرف از دوزان شایع  
 بود بلکه اینها اندک طریقه ثانیه که بعد از این تواند آمد میخوانند بود و قطع از شرح  
 ازیم اعتراض جواب باین روش گفت که مراد مع ازیم اندک بیان است که نظر  
 بر بعد بر اصالت یا قطع نظر از تقدیر زیاد است پس بر تقدیر زیاد و مراد  
 باشد و سوگمتری و طریقه ثانیه از عدم طرق نظر اشاره نمود باین قول که او  
 بخروج زینده آخری طاکتاء تنقل و ترتیب و تون قنجر  
 و خفتاء مع خنساء و حمة الفوج مع الخوج یعنی اگر بر تقدیر  
 اصالت حرف از عروف کلمه آن کلمه از دوزان نکشید بیرون نزود و در صورت  
 مشتافه میشود و زیادتی و اصالت آن در راه دیگر که آن اندک اشتقاق  
 این کلمه است پس اگر بر تقدیر اصالت آن حرف در کلمه اول هر چه معروض نیست  
 مثال دیگر بر وزنی دیگر که باین کلمه مشتق از یک اصحابه باشد از دوزان  
 مشتافه بیرون رود دانسته میشود و زیادتی آن حرف در کلمه اول هر چه معروض  
 نیست که اندک اسحاق هر دو یک است و درین کجا چون این حرف آمده زاید  
 پس در آن یکا نیز باید چنین باشد و معنی است الفوج این طریقه نیز چند  
 مثال ذکر نموده اول و دوم مختلف است هم تار اول و سکون تاء دوم و هم و لام و  
 ترتیب بر او بدقت سانه در بیان و تاء و معنونه و باء بکلفه در آخر که معنی  
 ترتیب و مختلف است هم تار اول و در اول و قطع شمارمانی در زمانی که پیش نکرده

آمده اند چه بر تقدیر اصالت تا راول ویرم و مثال اگر چه وزن ماضی لازم نمی آید چه  
 در مضارع است موزن قتل هم فاعلام راول و سکون بین خواهند بود و این وزن  
 شایع است چون برین و امثال آن یکبار در مضارع لازم می آید که تا راول و قتل  
 و تریب هیچ تا راول و قتل و فتح تا زانی و زانی نیز اصلا نباشد و این موجب  
 آنکه در وزن ماضی و است چنانکه گذشت سهوم قتل یکبار قاف و سکون وزن  
 و فتح تا سکون تا نقطه در و را و این نقطه که بمنزله قتل مضارع است که مذکور  
 شد چه بر تقدیر اصالت وزن ویرم مثال اگر چه بر وزن شایع است که آن  
 قتل است و وزن قریب یکبار برین لازم می آید که در قتل مضارع لغاف نیز  
 اصلا بوده و آن موجب آنکه در وزن نایا است چنانکه گذشت چهارم خفیه  
 لغم تا نقطه در و سکون وزن و فتح تا وسین و الف ماضی و ماضی قاف و لغم تا  
 نکند شده پس بر تقدیر اصالت وزن در مضارع لغاف اگر چه موزن مضارع است  
 لغم اول و این وزن شایع است یکبار برین لازم می آید که در مضارع لغاف  
 نیز اصلا بوده باشد و آن موجب لزوم وزن ماضی چنانکه گذشت  
 پنجم ابیجیم همزه و لام و سکون وزن و فتح جیم اول که نام همزه است چه بر تقدیر  
 اصالت همزه در آن اگر چه آن موزن قتل وزن غنصر خواهد بود و این وزن  
 شایع است یکبار برین لازم می آید که همزه در ابیجیم و فتح همزه و لام و سکون وزن  
 و فتح جیم اول که همان همزه است نیز اصلا بوده باشد و آن موزن قتل خواهد بود و  
 این وزن نایا است پس باید که در همزه و نه کی و موزن قتل و ماضی قاف  
 باشند و بطریق ثانیه از طرف موقت زیادتی حروف و اصالت آن بعد از نظر استاده



نویسار قول که مان سرجنا معاقر اید ایضا کون زجس و حنطار  
و تونی جندجب اذله یثیت جندجب الا ان تشدان یاده کون  
کیم مرتجوش و ون فونها اذله نزدالیم اولاً خامسة و ون  
بنما ساء و اما کنا بیل فخل فون عقیل من کر بر بقدر احوال و نه و بر  
لدر ز یادنی آن حرف بر دو وزن نایاب و نادر لاهم اید و در مفیدت حکم نریا و نه  
آن حرف لازمت باعتبار کثرت مزید فید در اسما و قلت محدود ز زواری و جوت  
ایضاح این طایفه نیز چند مثال بر آورده اول زجس فخلست فون و سکون را و  
بی نقطه و کسر جم و سین بی نقطه که صورت کس است و نیز تقدیر احوال فون و زیاده  
آن هر دو اگرچه وزن نایاب است و مزید چه فخل و فخلست کس یک در کلمات عبریه شده  
لیکن باعتبار کثرت مزید فید و قلت محدود اسما حکم نریا و نه فون شده و از این جهت  
تفاهر گرفته اند و اگر گویند که زجس هم ششم عشر است چرا که با احوال آن غلبه شده  
چنانکه لغات در حروف کلمه وجود و مزید در اسما و غیره نریا شده تا آنکه باعتبار  
قلت آن و کثرت بر یکب خلاف لغات آن شده و عدم مورد زنه آن با کلمات  
عبریه شده و گذارد و چنانکه افشس در یائوس نه نریا بین اعتبار احوال غرضه قرار  
بیکویم که زجس اگرچه در فونش عجمی است لیکن عرب اندر استعاره کرده و حکم کلمات  
دور از این جاریست پس ظاهر است که در مورد زجس حکم کلمات عربیه گفته باشند  
و قیاس آن بیاینوس فخل علی مع اشعار است چرا که آن اسم شمس و رین علم است  
و عرب در مویات غیر علم معنی از لغات است و متولدند که در مویات علیه خوانند  
متوده اند پس حکمت که در مویات علیه متولدند و متولدند و در غیر علیه معتبر

بود باشد دوم خنثی و بکسر مار به نقطه سکون وزن فتح طار به نقطه و کسر حقه و و او  
 که بکسر کوا به یاء و فتح شکم بکسر نیز آمده و این نیز بر تقدیر اصالت وزن و زیاده و آن  
 هر دو موجب وزن نایابست چه بر تقدیر اصالت وزن موزن خنثی و بر تقدیر  
 زیاده آن موزن خنثیست چه و او بر تقدیر زیاده است و در سبب اعتبار  
 نظیر زیاده و او در وزنست خوف احمی و فر اکت که اگر وزن و او بر دو زیاده باشند  
 آن کلمه بر وزن خنثیست و اگر و او احمی و اوزن به تنه زیاده باشد وزن  
 صورت موزن خنثیست بدو لام با سکون لام اول و سیران را حقیقه آنکه  
 جمع خوف آن احمی و موزن خنثیست بس لام با سکون ثانی و مهم بنا بر اعتبار  
 کثرت مزید فیه و قلت بعد کلمه زیاده و آن موزن آن غده اند و سبب سیران احمی  
 چه بر تقدیر اصالت جمع خوف وزن آن کلمه از اوزان است و خواهد بود وزن  
 غریب و در حدی و شنید و قند و آمل اینها بخلاف آنکه کلمه زیاده و آن  
 و او وزن بر دو یا احمی بکسر که در تصور است و از اوزان نادره خواهد بود و هر چند  
 هر چند که این دو حرف در موضع غالب از زیاده اند و پیش ازین دانسته  
 شده که هرگاه بر تقدیر زیاده حرف وزن نادره اند و بر تقدیر اصالت آن  
 نه در تصور است و اجابت کلمه باصالت آن حرف هر چند که غده زیاده مانع حارصه  
 داشته باشد سبب جذب نعم و کسر وزن و هم قائل و یا بکسر که نام ملج  
 سبب با و از است و از اعتبار نادره موزن خنثی گرفته اند و زیاده و آن  
 هر چند که این وزن نایابست با اعتبار است و زیاده و آن با اصالت  
 در استخوانم وزن نادره بر تقدیر اصالت موزن خنثی خواهد بود و این نیز

نایابست

نایاب است اگر جذبه معلوم هم معنوم بر خار نقطه در رسا کند و در ال مفتوح و بار  
 تکلف که مراد ف جذبه است نایب نباشد و اگر این نایب باشد پس  
 در مقصودست لاجرم حکم با صلیت خون در جذبه باید نمود و بر تقدیر اصالت  
 درین وقت وزن نایب لازم فرزند و قیاس خواهد داشت که آن جذبه  
 است و شیخ نفر فرموده که اولی زیاده ای این خون است بر تقدیر خواه جذبه  
 نایب بوده باشد و خواه نه بدلیل اسحاق چه آن نسبت از جذبه  
 بفتح هم و سکون دل که یعنی فقط و خشک است سبب نایب است تقطع معنوی  
 چه بلع موجب جعل است از جهت خوردن ترافات و دانسته شد  
 که اسحاق مقدم است بر جمع علامات و آنچه ذکر شد که دریم طبق حکم زیاده  
 حرف مینویسد در صورتی که زیاده ای آن حرف دریم موضع است نه بوده باشد  
 و آن حکم با صلیت آن حرف خواهد شد باعتبار علامت نایب یعنی غلبه که زیاده  
 چنانکه بعضی آن گذشت و بعد از این نیز خواهد آمد چون میم در مرتبه اول نفع  
 میم و سکون را به نقطه و نفع را از نقطه در و سکون و نفع میم و سکون در و  
 و سکون نقطه در و زیاده میم در لعل است که بعد از آن چهار حرف را به وجه باشد  
 و درست کرد و رسعات از قلم میم در حرج و امثال آن پس باید حکم با صلیت  
 آن میم کنیم و هر میم را صلیت باید که خون زیاده باشد و لا حرف رسول  
 که نشانی خواهد بود و حرف رسول اسم زیاده در نفع میم باشد چنانکه در اول  
 کتاب مذکور شد پس بر نفع میم در لعل غلبه است اگر چه این وزن نایب است  
 که بر وزن مفتوح است زیاده میم نیز باعتبار نموده بالانکه این وزن نیز

ندارد چهارم نیز ثابت بر پنج بار یک نقطه و حکم را بر یک نقطه و وزن و الف و سین  
 به نقطه و الف هر دو که عبارت است از بر تقدیر اصالت وزن و آن در تقدیر زیاد  
 آن هر دو وزن را در لایحه هر دو فاعل و وزن را یک یک بنیاده بیکر باعتبار  
 کمترین مزید فاعل و وزن را در لایحه این اسم را موازن فاعل و وزن را در لایحه  
 و اصل عبارت هم وزن بنیاد را بر این روش موافق شرح نصرت و این  
 نصرت بر عطف فاعل این عبارت را بر وزن و چهار بر وزن اسطر و بریم  
 بر پنج شش گرفته و بنابر این عبارت اینست که چنانکه در وزن و کس حکم  
 با صالت میم میشود و باعتبار شده و وزن و الف و آن در موضع مجنون و در بنیاد  
 حکم با صالت فاعل میشود و باعتبار شده و وزن و الف و آن در موضع مجنون و در بنیاد  
 ثابت کلمه اسم و متحرک بوده باشد غالباً اصالت و اجتناب اگر چه حکم بقا  
 از این یک معنی اولی حکم معنی اولی است میم بعد از هر حکم فاعل و وزن و الف و آن  
 در صورتی که حرف ثابت کلمه بوده باشد و این شرط را ذکر نموده اگر چه اسم که ایراد  
 نموده در اینها وزن ساکن است و این دلیل بر اشتراک سکون وزن می شود و در کلام  
 اهل از شرح راجع نیز از چهار بر وزن و الف و آن در موضع مجنون و در بنیاد  
 چند ایراد نموده اند که بعد از هر دانسته خواهد شد و در کمال میل هم کاف و فاعل وزن  
 و سکون فاعل و کس را بر یک نقطه با اشتباع و سکون یا دو نقطه در زیر و لام معنی فاعل را  
 زاید گرفته اند یا فاعل و یا و معنی فاعل را می نیست که بنابرین مورد وزن فاعل میل  
 خواهد بود و این وزن بنیاده پس فاعل و کس را در ان اصالت نموده تا آنکه موازن  
 فاعل بوده باشد که از او وزن شایسته است مانند خراج میل و پوشیده نماید

که ذکر کنند بیل در فید است در طرفه اول است و اوفی است و چون هم فارغ شد  
از بیان احکام غنم نظیر بیان ترید حکم خلاصت تسم نیز غلبه زاید را بیان  
قول که مان لا یخدج بها غلبه کالتضعیف فی موضع اوفی  
موضعین مع ثلثه اصول الانحاق و غیره کفره دو کمر مر لیس  
و عصب و غیره و عند الاختصار اصله هجرتش کج  
لعدم تحلل مال و کذلک در نظره و اگر اسماق ظاهر در کفره  
باشد و آن کلمه یا باشد اسماق آن از اوزان است بر وزن نوزده سبب  
نریا و بی حرف از حروف آن کلمه با اصالت آن حرف در غیرت علامت زیادت  
و اصالت غلبه زاده و اصالت است یعنی اگر آن حرف در انقضی که واقع شده غالب  
زاید است و آن حرف زاید خواهد بود و اگر غالب اصالت است چون  
تضعیف نیز از زیاد و نه که از خسر است از حروف اصول کلمه باشد و این  
غایت در کلمه شرط آنکه آن کلمه ثلاثی بوده باشد و در رابع و خامس غالب است  
و اگر که در نزل و غنم و امثال اینها از رابع و اصول شایع است میگویم که کلام  
از تضعیف چنانکه دانسته شد از زیاد و نه است از برای تضعیف و در  
امثال این رباعیات جمیع حروف اصلی اند و برین قیاس سبیل  
و امثال آن در اسماق خاصه اصول فایده تضعیف با الحاق فردی  
از افراد کلمه با فرد دیگر از برای اجراء احکام الحاق یا کج حرف متضعیف میوه  
چون فردی که ال افزوده شد کلمه فردی است الحاق آن بیاب جفر یا در  
و آنها یا ف و ج و ن و ز و غیره از کلمات است هر دویم و سکون را در اول

و کسر ادم و یار دو نقطه از زیر ساکن بعد از ا و د و م و سین به نقطه که غیر از د و م  
 چنانچه عین و وزن که برشته از جهت الحاق بسبب یسین هر یک موزان و تقصیل  
 و یا عین و لامند و غصب عین به نقطه مفتوح و دهض و بی نقطه مفتوح که در بیست  
 ابتدا با یکتا نقطه ساکنه و آخرت و با و دیگر در آخر که غیر حسب حکم است و بعد از حکم را نیز  
 که بیست چهار و با و در آن که برشته از جهت الحاق بسبب قبل و آن موزان و تقصیل  
 و صورت ثانیه هر که علت لغت غیر الحاق بوده باشند چون برش بیج  
 دویم شده و و را به نقطه که در و سین نقطه و از چه مذکور است که بیست  
 که برشته و جهت غیر الحاق و دلیل بر این تضعیف کثرت لغت در کلمات  
 و بنا برین ربا و الاصول و موزان و تقصیل بیج عین شده و و اخف و اخفیه  
 آنکه این کلمات را اصول است و در اصل برش بوده بسبب وزن بعد از و یسین که  
 بیست مفتوح و مخفف و آن مغلوب بیست و با بیست شده و بنا برین موزان و تقصیل  
 بیست و است که در نموده بر این مطلب باینکه بر غیر فعل تضعیف نیز موزان ناید و میگوید  
 چه وزن فعل شد به عین مفتوحه نیامده پس عدم نظیر و لامت دارد و بر لغات  
 هر دو بیست با تعلاب اول از وزن چه در مقبول است و وزن که لازم حرکات فعلان  
 لام و عکس عین است و این وزن شد بیست و مقدر حرش و امثال آن و چون  
 در مقام آخر از کلمات بر خفش و در دو و ملحق آن است که اگر برش در اصل برش  
 بیست و با یسین که کمال همانند و مغلوب بیست و در بر خفش و قلب و و غام است  
 میشود و وزن آن موزان فعل شد به عین و هرگاه قلب و و غام عین است  
 وزن که موزان دیگر شد و آن قلب و و غام مخدوش است چنانکه در موضع خود است  
 و

دانستند که این سخن در جواب گفته که این کشته در صورتیست که وزن  
 خفیل باشد و معروض نیست که آن وزن نیامده پس ظاهر ظاهر در مقدار  
 هم قال و نه آنکه لم یظهر و اینست که راجع به سخن اول است و است  
 بعد مفعول جمله که در صورتیکه تضعیف جهت اطلاق بوده باشد و ادغام احدین در  
 دیگر جائز نیست و اگر بر اطلاق نبوده باشد ادغام واجبست چنانکه قبل از این  
 اشارت شده و اگر گفته که فرض هم از باب زیادیه بیان زیاده است که مقصود  
 از آن اطلاق و تضعیف نبوده باشد چنانکه در صدر بحث معلوم شد پس ذکر تضعیف  
 مطلقا خواجه غرض از آن اطلاق بوده باشد و خورده نه در مقام بهر جهت بیگوئیم  
 که چه در مقام مقصود بیان علیه زیادیه است و این نیز در تضعیف نیز محسوس است ازین  
 جهت متوضی که در تضعیف شد پس ذکر آن در مقام باقوت است و این در تضعیف  
 نیز محسوس است از جهت متوضی که در سبب این حرف ازینکه از چهارم تضعیف و در  
 این باب معنوی با آنکه زیاده در آن مندرج است از حروف زیادیه نیست و مقصود هم بیان  
 زیاده است که از آن حروف بوده باشد و الا ایلی فی خصوص الثانی و قال  
 تحلیل الاول و حواله مسوود که لا حرمین و اختلاف و اتم شده  
 در تبیین زیاده و در مثل کرم نیز در برابر ی که در جنس کلام حروف اصول آن کلمه  
 بوده باشد خدایه بطریق ادغام نبوده باشد چون کرم بانی چون فرد و هم و اکثر  
 شخه سبب دخی حرف بانی نماید شده اند با اعتبار آنکه در قرة و دال اول و قابل  
 تا در حضرت و دال دوم و در مقام کلام اول و چون فاعل جمله اول است  
 معلوم میشود که دال اول و فرد و دال اول و قابل و دال ثانی زیاده است و چون در فرد

اول را لام الفعل و حرف ایضا و ثانی را زاید گرفته اند در کرم و نظایر آن نیز چنین  
 گفته اند طر و الیهاب و ایم ندیب را ابو جلیل نسبت با بوعلی فارسی به شعر  
 داده و ضعیف در مصنف گرفته اند که حرف اول از کرم را زاید و ثانی را مصاست  
 چه در کرم و امثال آن از مدخلات حرف اول باعتبار سکون اولی است بزیادتی  
 پس در غیر مدغم نیز طر و الیهاب باید چنین بوده باشد و سوسر هرگز از غیر  
 ده قول را بجزیره نموده باعتبار تخریض دلیلین و ابو جلیل از ابن مالک  
 حکایت نموده قول تفصیل را دانسته است که در مدغم اول زاید است و در غیر مدغم  
 ثانی بدلیل جمع بین دلیلین و این اصوبست و لا یضاعف  
 الفاء و حدها و نحو ز لزل و صیغته و قوقیت و قوقیت  
 مر باعی و لیس بتکون الفاء و لا یحین الفصل و لا بدی زاید  
 لا حد حرفی الا ان رفع الحکم و لذلک سلسل خامس  
 الا کثرو قال الکوفیون ز لزل من ذل و صر صر و مد مد  
 و هم لا تقا و المعنی یقر بون کرم مد و اندک در فار الفعل که را بهایی بل  
 یا تکرار فایز است چنانکه گذشت بدلیل آنکه تکرار یا پیش از عین الفعل واقع  
 میشود یا بعد از آن و با بر تقدیر مدغم لازم می آید چه اگر پیش از عین  
 واقع شود و متعلق خواهد بود به فاعل الفعل و اجماع دو حرف از یک جنس لازم  
 خواهد آمد و در صورت ادغام با سکان حرف اول یعنی فاء واجب خواهد بود  
 و این تسع است باعتبار لزوم ابتداء کلمه وصل اگر چه رفع این تسع  
 میکند کلمه را حرفی آن موجب استیفاء آن کلمه بجز باب خود میشود و مثلاً در تاه



اگر تکرار در سطر و جمله وصل داخل و اما گفته شود و مشتبه میشود و به باب  
 و اگر تکرار بعد از عین واقع شود و لازم می آید تکرار حرف یا آنکه حرف ایضا میان آنها  
 فاصله بوده باشد و در وقت عرب چنین تکرار را جایز نیست و اگر تکرار تکرار  
 فایا عین جایز است چنانکه در عصبیه است و در مرسس تکرار شده و در آن حرف  
 ایضا فاصله شده میان فاکر آن چه در عصبیه یا در اول کلام الفصاحت  
 فاصله شده میان فاکر اول عین الفصاحت و تکرار آن که عاقل نیست و همچنین در  
 مرسس را در اول عین الفصاحت فاصله شده میان فاکر الفصاحت و تکرار آن که نیم اول  
 و تا نباشد پس هر دو صورت تکرار فاکر آنها این فاصله محذوف نیست میگوئیم در آن  
 صورت اگر چه فاصله حرف اصابت یکدیگر چون فاصله تکرار پس فاصله است  
 که حرف ایضا بوده باشد و چون در مثل زلز و ضیق کسره و و صاد و فی نقطه  
 و یار ساکنه و فقط از زیر میان آنها و یار دیگر نفوقه بعد از صاد و تار و نقطه  
 از بالا و فوقیت بفتح و قاف با و او ساکنه میان آنها و یار دو نقطه از زیر ساکنه  
 بعد از قاف ثانی و تار دو نقطه از بالا که صیغه استکمال و مشتق است از قواف که علم او  
 از منبع است و وضو نیست بر وزن فوقیت که با خود از فوقیه کلام او از بر وزن  
 و سبب تکرار آن بیش که از قبیل مضاعف بوده باشند و حال آنکه چنین  
 نیست و این کلمات را مضاعف نمیگویند مگر این توهم شود باین  
 روش که مضاعف چنانکه دانسته شده کلام است که شش حرف زایدی  
 که از جنس یکی از حروف اصول کلام و نباشد چون عصبیه که در اصل عصب  
 بوده بیک صاد و یک یاء و دو حرف از جنس عین الفصاحت آن افزوده شده

که آن عبارتست از صا و با و دویم جهت تضعیف و برین قیاس هر مکرر  
 و ازین حروف دانسته میشود که در آن اندک تحریر نیست چه همه حروف آن کلمات  
 اصلیند بجز از تا و در تنوین و فوقیت که مکرر شکست و از حروف زاید  
 بنسبند با اعتبار آنکه دالت بر مکرر تکلم میکنند و دانسته شد که حروف زایدی  
 که معنی بود و باشد از حروف زواید شش عمده اند و مکررست درین اند  
 اصلا زاید نیستند و دلیل برین آنکه دانسته شد که فایه تنها به مکرر نمیخورد  
 پس اگر در کلمات مکرر بود و باشد فایه و عین هر دو مکرر خواهند بود و زواید  
 مکرر ازین قطع کسوفیت و فوقیت و سبب مکرر ازین قضیه خواهد بود و لام  
 الفحی و مانند این جایز نیست پس معلوم میشود که غیر سبب مکرر ازین کلمات  
 رباع الاصول است و گفتند که مراد هم ازین کلام دفع اعتراضی بوده باشد  
 که از حکم عدم مکرر تضعیف فایه تنها مستثنا میشود و تخصیص آن اینکه در کلمات  
 و اشغال آن مکرر شده به تنها به بدون مکرر عین چه اگر عین نیز دیگر کلمات  
 بود و باشد به لام الفحی مانند درین جایز نیست و تخصیص اب اینکه اصلا  
 تکریر درین کلمات نیست بلکه جمیع حروف آنها اصلیند و کوفیون که مکرر خوانده  
 تکریر فایه تنها به بدون عین هرگاه معنی آن کلمه به حرف ثالث که مکرر فارست  
 منقسم شود چون ز زل و ص ص و د د که معنی آنها ز زل و ص و د و نیز منقسم  
 میشود و گفته اند که ز زل و ص ص و د د ازین طریق مکرر ز و ص و د مکرر مکرر  
 مکرر است از ص مکرر صا و د د مکرر که این کلمات با فحی است از د مکرر بطن  
 تکریر و ال و دلیل این برین استغاف افاق اینهاست با آنها در لفظ و معنی

و چون بعد از این احکام علامات و اشارات اصالت و زیادت و از  
 جمله آنکه زیاده موقوف به دریافت مواضع علی زیاده و قیاس  
 از جهت تفصیل این دو است و گفت که نواد الطیرة اولی مع بلنه  
 اصول فقط فانکل افعیل و الخالف خطی و اصطیل ضعیل  
 کفر خطی یعنی همره غالباً زیاده است در اول کلمه و از آن است خوف  
 اصاح بوده باشد و چون اگر واحد و ازین قیاس است ارجیل کمره و سکون  
 جیم و کسریا کشاع و سکون یا فلام باعتبار آنکه بعد از همره اگرچه در آن  
 چهار حرف است لیکن زیاده است و خوف اصیل آن منتهی است در کسریا کشاع  
 موازن اصیل است بنابراین قاعده همره که در اول کلمه و بعد از آن سکون  
 اصاح بوده باشد و از اسعای و عدم نظیر اصالت و زیادت آن  
 محکوم است پس آنکه گفته همره و سکون یا فلام و قیاس و لام موازن اصل  
 نیست زیرا قیاس همره و سکون و فلام و قیاس و لام موازن اصل  
 گفته اند که همره که در اول کلمه بوده باشد مطلقاً خواهد بود از آن سکون  
 اصاح بوده باشد و خواه زیاده یا کمتر از راه اسعای و عدم نظیر اصالت  
 و زیادت آن معلوم شود و اصالت آن محکوم است و کویا دیل ایشان  
 بر غیر اصالت اصالت خود است و بهینا برین اتمکل موازن خلل  
 دانسته اند چون چهره و مقام این قول را خطا شمرده و وجه خطا اینکه درین  
 صورت باید که اتمکل در طالع طبیعت نیز متصرف بوده باشد چه شرط  
 وزن الفعل متصرف خواهد بود باعتبار آنکه همره در صورت زیاده

نیست پس زیادتی که در اول فدیها شده دیدیم متوجه خواهد بود و علت نیز موجب  
 جمع حرف نیست و حال آنکه در حالت علت از غیر منفرد شمرده اند پس نباید  
 همزه اثنی زایده باشد تا آنکه علت جمع حرفش طبیعت و وزن الفیاض باشد  
 با کسری شش یا آن و اگر چه از همزه چهار حرف اصحاب برده باشد در بیعت  
 آن همزه غالب از یاده نیست بلکه غالباً اصلیت کسری در میان آن  
 هرگاه همزه که حرف اول و بعد از آن چهار حرف اصحاب است دلیل از استغفار  
 و عدم نظیر بر اصالت و زیادتی آن نبوده باشد بحدیث علیها اصالت  
 همزه در چنین موضع اصالت آن محکوم است و ازین جهت هم قبل از کسر  
 همزه و سکون صوابی نقطه و فتح طار به نقطه و سکون یا بر نقطه و لام و از آن  
 فعلی که لام با سکون لام تالی شمرده اند و از آن باب قرطی که گفته اند  
 بر وزن اهل و لام باعتبار زیادتی همزه و ادباً بقا گفته که علت اصالت  
 همزه درین موضع دو خبر است یکی آنکه همزه تعقیب و کلمه رباعیه نیز تعقیب است  
 و همزه زایده مفید معنی زاید نیست تا آنکه ترکیب زیادتی فعلی است  
 آن توان شد پس از دیاد همزه بر رباعی جایز نخواهد بود و دیگر آنکه  
 چنین کلمه که چهار حرف اصحاب بعد از همزه در آن محقق شده از کلمات بریده  
 نیامده بلکه ششم است در کلمات عجمیه و کلمات عجمیه اصحاب در آنند و این  
 جهت سیبویه و اتباع لاطم نمود و در اصالت همزه در این کسیم  
 و امیاد اگر چه در حال تغییر است و آن خود اند و همزه ازین  
 دو کسیم و اصحاب شمرده و در حال تغییر نیکنده و در بعضی آنها اسیب است

و اسمی گفته و همچنین اگر بعد از حمزه دو حرف اصلا بوده باشد در صورت نیز اضا  
تیمز محکم است چه بر بعد سر یا و تنه آن لانه از آنکه که کل ممکن دو حرفی بوده  
باشد در صورت نیز اضا است حمزه محکم است چه بر بعد سر یا و تنه آن لانه از آن  
که کل ممکن دو حرفی بوده باشد و این جایز نیست بدانکه مفهوم کل است که حمزه در  
بقر اول که غالب از یاده نبوده باشد مطلقا و اوجیان گفته که هرگاه حمزه در وسط  
کل بوده باشد آن حمزه اصلیست نه زاید بدانکه دلیل بر زیادتی آن بوده باشد  
در اسعاف و عدم تیره و دلیل بر زیادتی آن در خصوص چند کلمات که از آنجا است  
شامل و شمال و اگر حمزه در آخر کل از آن زیاد از دو حرف اصلا بوده بخم درین  
صورت غالب از یاده است و در عیار و الا اصلا است چون بنا بر یابد از دو حرف  
اصلا است چون ما و کف و نه زاید که حمزه در آنها بدیل است از و او که نام فعل  
است و نیز گفته که حمزه حرف اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سادس و سابع  
و ثامن کل واقع میشود چون الحمد و شمال و جوالین و هر ارد و در و عا و ثور  
و برشته غار و در ادان اینست که حمزه این مواضع گاه زیاد میباشد و اینک  
در بنواضع غالب از یاده است و شیخ ضررم فرموده که حمزه که در غیر لسان بوده باشد  
محکم زیادتی آن واجب نیست مگر آنکه دلیل بر زیادتی آن بوده باشد یعنی  
زیادتی آن در آخر اسم که پیش از حمزه در آن الف زاید بوده باشد  
مثلا زاید پیش از الف و حرف اصلا بعد باشد چون عیار و سودا و هر ارد  
و الیم لثالث و هر طرفی الجاوی علی الفعل و یم نیز مثل حمزه  
غالب از یاده است و در اول کل مگر آنکه بعد از آن سه حرف اصلا بعد باشد

بر چنین سیم برگاه و بسیار اصالت و زیادتی آن نباشد از اسحاق  
 و عدم تطبیق و غلبه زیاده کم زیاده آن میشود چون هیچ نقطه بهم و سکون  
 خون و کسر با و ضم که نام موصی است و بر وزن مفعول است زیاده و میم و گاه میگو  
 که آن علامات دیگر بود غلبه نظیرت چون مثال مذکور هر اگر سیم آن اصلا  
 بوده باشد مو از آن فعل فرایده بود و این وزن بنامه و از و یا و میم مطرو  
 حکایت در اول بر اگر که ما ف و ز و خلد بود باشد مکرر اسم فاعل از فعل  
 لسانی مجز و باشد اسم فاعل و اسم مفعول و ممد و میم و اسم زمان و اسم مکان  
 و دلیل اسحاق مؤید غلبه زیاده است درین آمده بداند که میم برگاه در  
 وسط کلمه واقع باشد ابو حیان گفته که اصالت آن در مضمورت محکوم  
 است مکرر فصوص چند نقل که دلیل دیگر اسحاق و عدم نظیر ولایت بر  
 زیاده آن باشد خون و لاس و دماغ و دماغی و دماغی و دماغی و دماغی و دماغی  
 میم را در اسما دانسته اند و چون تمسک و تدرع و تندر و تندر و تندر  
 میم جدا تر کلمه بوده باشد زیاده است در انتم و تقیم و تقیم و تقیم و تقیم و تقیم  
 و میم و بها و زرقم و ازین قید الفا بسیار حکایت نموده و گفته که این  
 غصص و کلمه با حالت میم در بعضی از کلمات نموده و به و یا میم و یا ز گفته  
 که میم زیاده واقع میشود اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن چون  
 بسج و تدرع و دمی و زرقم و صیام و الباع و زیلات مع ثلثه  
 فصاعدا الا فی اول الوبای علی الاغیا جری علی الفعل  
 و کذا لک کان یستعور کفر فوات و الحقیقة فعلیه

و یا غایب از دید است در اول و وسط و آخر که نشیبه از کمال ثانی الاصول  
 بود و باشد آن پنج جمع یا رسکون لام و فتح عین و عین و عین بی  
 فقط که معنی سراب بود وزن یفعل است بر یا و تله یا در جمع که سوزن میل  
 است و حن یا تله در لیالی که زیاد است از جهت معلول میفرماید  
 و استعاق و بر چند مثال نیز دلالت بر زیاد و تله یا در و غلبه زیاده  
 به دلیل استعاق اول از لعلان و دوم از ضمیم که معنی غنی بود که بیدین  
 است و سیم از رحمت و چهارم از لیل یا عتبار آنکه جمع است و در  
 و سیم یک ازین مبادی استعاق آن یانیت و بر تقدیر که شش را به علیله  
 زیاده حکم زیادتی یا بیشتر در هر چند که دلالت بر آن ندارد شسته باشد  
 در اول رباعی الاصول یا زیاده نیست بلکه است در فعل چون نه حرج  
 و نظایران و در اسم چون یستند و بر وزن فاعول مانند غفر فو است  
 چند حرف زواید در اول اسماء رباعیه الا اول واقع شود که عنوان  
 احاطت و شعور بجمع یا رسکون بین بی نقطه و فتح تا دو نقطه از بالا و خم  
 عین و نقطه و سک و او و را بر بی نقطه نام موضعیت در آن یک کوهستان بی  
 شسته فو نام در هر که سوانک بان میشود و نیز آمده و محل نشسته و و ایام  
 و صا و نه و باطل را نیز گفته و پنج رفر فرموده که عبارت مع الا فیما هو علی الفعل  
 غلط است چهارم رباعیه جدید خود از فعل برده باشد در اول آن بار  
 زیاده نمیشد و در غیر اول یا زیاده نمیشد و در غیر اول  
 یا زیاده واقع و هر چند که آن کلمه رباعی الاصول بوده باشد

چون سخته بنم سین بی نقطه و فتح لام سکون عاوی نقطه و کسره و فتح یار و نقطه  
 از زیر مخفف و تار دو نقطه از بالا که نام شکست است چه در آن زیاده و مخفف  
 از جهت احواف آن نه نقطه بخلاف آن که حروف آن چهارست به آنکه ابوجیان  
 گفته که یار زیاده و واضح میگویند در اول کلمه و تانی و ثالث و رابع و خامس  
 آن چون یرمع و ضیم و طشیا و جدریه و سخته و فتح گفته اند که سادس کلمه و سابع  
 آن نیز آمده چون الهیه و کسر و آیه و الواو و الالف و یله تا  
 مع ثلث اصول فصاعدا الا فی الاول و کذا فی کان و غیر  
 آنکه فصل بداند که دو و الف زیاده در اول کلمه مطلقا نه باشند الف باعتبار  
 آنکه ساکن است و ابتدای کمال و دو باعتبار آنکه هرگاه در اول کلمه واقع  
 شود بر تقدیر کلمه و کسر منقلب بهزده چون آنچه و اشاع و روجه و اشاع  
 چنانکه در باب احوال التار اندکی دانسته خود بخود و بر تقدیر فتح اگر چه  
 منقلب بهزده شود و دیگر که مخفوم خود بدین شده چنانکه در اول تغییر و در فعل فاعلی  
 مجهول و در مجهولست باید منقلب بهزده شود و بنا برین مثبت خود بدین شده آن  
 بهزده منقلب از او به بهزده غیر منقلب چه احوال می رود که این بهزده منقلب  
 و او بوده باشد بلکه در اصل بهزده زیاده نشده باشد و از جهت که او  
 در اول کلمه زیاده غیر باشد و در شکل ما یفتح و دو در آن به نقطه و سکون اول  
 و فتح تار دو نقطه از بالا و لام که معنی وادیه و طه و نه غنیمت موازن فصل  
 گفته اند بنا بر اصالت و دو چنانکه تجزئ لغت چه فاعلی به نقطه و سکون اول  
 و فتح و لام که غیر شده است بر میر و زن است و ابوجیان از بعضی موارد وقوع



و او زاید را در اول کلمه حکایت نموده و قول اول را نسبت به مجبور داده  
 و در غیر اول کلمه او و الف زاید میباشند غالباً بشرط آنکه حروف  
 اصول آن سه یا زیاده بوده باشد چون کوثر و کهور و کج و کول و غیره  
 و سه و اوج و قبحه و غیره آنکه در میان گفته که در زاید حرف ثانی در  
 ثانی و در اربع و فاعس کلمه واقع شده در اسم و فعل چون کوثر و قول  
 و جدول و جهور و معرفه و اقد و دن و قلنس و در تعداد و الف زاید  
 حرف ثانی و ثالث و رابع و فاعس و سادس واقع شده در اسم و فعل  
 هر دو و هر ضارب و مضارب و عذرا و قمر و تغافل و صبا و سلق و از طرف  
 و احوالی و قفوف و اعزندی و النون کثرت بعد الف آخر  
 و ثالثه ما کثرت نحو کثر نبت و عوید و اطرو و سق المصاع  
 و المطاوع و نون غالباً زاید است در دو موضع یک هرگاه در آخر کلمه واقع  
 شود و پیش از آن سه حرف اصلاً یا زیاده بوده باشد چون عثمان و سکران  
 و سمران و غرابان در جمع غراب و از جهت که اغلب زیاده در تقسیم شرط  
 بمقدم سه حرف اصلاً است یا زیاده سه سبب میباشند که نون در میان که نام  
 موصوف است اصلاً است و زاید باعتبار آنکه پیش از نون دو حرف اصلاً است  
 نه زیاده و اگر او الف زاید اند و کما یسم در اکثر احوال کثرتاً باشد خود  
 چه در آنها پیش از نون سه حرف اصلاً واقع است و دوم هرگاه نون ثالث  
 کلمه بوده باشد و اغلب زیاده نون در هر قسم شرط بان نیست که نون ساکن  
 بوده باشد چه بر مقدم و چه در آخر این نون غالباً اصلاً است چنانکه ماری و دی در

بعضی از مواضع شرح این باب تصریح با معنی نموده و درین شرط نیز کویا مقصود  
 اکتفا به مثال نموده چه او نیز در اشغال آورده و چون در این مسأله است  
 و شیخ فرموده گفته که بر معنی لازم است ایراد شرط در تقسیم که آن عبارتست از زاید  
 و حروف یا زاید بعد از نون و بعد از این شرط غالب احوال نون را  
 داشت و گفته که در غرض از این که زاید است لیکن زیادتی آن از راه غلبه  
 زاید نیست بلکه از راه اسقاط است چنانکه مسقط از غرض و بعد از نون  
 و در موضع دیگر از شرح باب غلبه زاید گفته که اکثر اشیاء که هم ایراد نموده درین  
 باب زاید و حروف در آنها غالب است بلکه از راه اسقاط معلوم است پس مقصود  
 هم از بیان زاید است که غالب از زاید بوده باشد و درین امثال محل نیست  
 و اگر مقصود بیان مطلق زاید است خواه از راه غلبه زاید معلوم بوده باشد  
 و خواه از این امثال محلی است لیکن مثلاً کلمه ساقی است چه از ذکر این احکام بعد از  
 عبارت فان فقد قطعیته از زاید و مقصود می شود که مراد بیان امثال غلبه  
 بوده باشد که غالب از زاید بوده باشند و زاید و آنها از غلبه زاید مستفاد  
 تواند شد اگر دیدیم که بر زیادتی آنها نبوده باشد و معطوفی نباشد و بگوید  
 از زیادتی و در صیغه مضارع منکلم مع الیخ چون نقر و نشند و امثال آنها  
 و شیخ فرموده که عقیده بر آنست که حروف مضارع از حروف زاید  
 نیستند چه در حروف زاید معتبر است عدم افتاده یعنی و حروف مضارع  
 مفید نمی گردند پس استند که بدان آن حروف این پنج مظهر می شود پس  
 حروف در مضارع از قبیل نون نشینند و جمع است و این اتفاقاً از حروف

زید و دست و تخمین بر مطلقیت از دیا دوزن بر خفاض هرگاه مقیم از آن فعل مطلق  
 بود و باشد و نیز از مطلق و دو دلالت فعل است بر قبول تا عمل آن و نیز از آن  
 دیگر چون وزن در القح و التماس میگویند و طغنه فاقطع یعنی بریدم آنرا  
 و آن قبول بریدن نمود و بریده شده و پوشیده نهاد که بنا بر گفته شیخ  
 لازم آید که این وزن نیز زایده نبوده باشد چه این نیز مفید معنی مطلق  
 و بدون آن ایمنی مفهوم غرض و بلکه لازم آید که هیچ یک از حرفی که در  
 افعال مزید قید میباشد نه آید بر موجود زایده گویند هر چند از حرف  
 زایده بوده باشد چه یک از آنها افتاده مغز تازه میگذرد چنانکه در آوا  
 مزید قید دانسته شد و محسوس یعنی در صد ریختند کور شد و از حیوان گفته  
 که وزن زایده در اول کلمه و ثانی و ثالث و رابع و خامس و سابع  
 آن واقع میشود و در اسم و فعل و چون در جرس و تقرب و غیره و شبل  
 و جبر که وزن فاعل را اثبات نموده اند در فعل و آنند و نفس  
 و عیش و آخر و مرغان و سلطانان و عبودیت از دیا دوزن در  
 اول کلمه که در فعل مضارع پس اگر در اول اسم یا در اول فعل غیر مضارع آمده باشد  
 اصالت آن وزن محکوم است بر هرگاه و بیاید و یک دلالت کند بر زیادتی آن  
 و اگر وزن حرف ثانی کلمه نبوده باشد از دیا دوزن قیاس است در باب افعال  
 و اگر حرف ثالث بوده باشد از دیا دوزن قیاس است در باب افعال  
 و مطلق است زیادتی و ثانی و ثالث اسم هرگاه پیش از آن دو حرف مفتوح  
 الاول بوده باشد چون شریف و شریف و آنکه آن وزن در مثل خود مدغم نبوده

باشد چون محبتش به نون چه در صورت زاید بر تضعیف آن نون حرف  
نماند است محبتش باشد این معنی را عقیده است که چنین نوشتن احتمال اعمالت  
زیادت بر دو دارد و حکم یکی از آنها محتاج است به لیاذ فارج و غیره و او را  
زاید میباشند و اگر در آخر کلمه بوده باشد پیش از آن حرف علت نباشد  
البته آن نون زاید است چون تلقی و اگر پیش از آن حرف علت باشد  
آن نون البته زاید است چون غشکین و اگر آن حرف علت و او است  
در صورت از دیاد نون قیاس است در جمع مذکر سالم چون بسکون و از غیر جمع  
سالم است چون عیون و امثال آن و اگر آن حرف علت الفست پس اگر  
پیش از الف زاید از دو حرف اصلا بوده باشد در صورت آن نون  
البته زاید است بشرط آنکه از باب بیجان نبوده باشد و بیغ در صورت  
شرط نموده اند از برای زیادتی آن دو جز را یکا عدم تضعیف ما قبل الف  
و دیگر آنکه پیش از الف حرف بود باشد و بیغ زاید برین شرط نموده اند اگر  
اول منضم است باید اسم نباتی بوده باشد چون رمان و سیراف گفته که اگر حکم  
با صالت آن بخیر شود وزن نایاب در صورت البته زاید است جز عطف  
والا اصلیه است چون دهقان و شیطان و امثال آنست که در حکم زیادتی نماند  
که در آخر کلمه پیش از آن الف باشد شرط زاید بر این نیست که پیش از الف  
زیاده از دو حرف اصلا باشد و از باب بیجان نبوده باشد و در غیر  
مواضع مذکوره زیادتی قیاس است نه قیاسی و الساو فی تفصیل  
و نحوه فی نحو عیون و تار زاید بر دو قسم قیاسی و سماعی

[illegible]

بقدری که از زیاد شدن عرض از حرکت عین در آن نیز در اصل از وق بوده است  
 نقل حرکت و او با قبل انقلاب و او با الف و از زیاد شدن عین شده و او با الف  
 نیز گفت که سبب از زیاد شدن درین که غیر نیست که در آن راه یافته و فراموش  
 میکنند آنکه استعلا بقدری که در اصل استعلا بوده و یکسره از باب استعلا  
 و در اصل استعلا بوده و بر وزن استخراج سبب نقل شده و او با قبل و طلب  
 و او با حرکت با قبل مفتوح به الف استعلا شده و در آن تا بیفتاد و یا بیست و نقل  
 آن با ط و کر است و او با ط و جمره مفتوح شده و غیر قیاس استعلا حاصل  
 شده و ظاهر عبارت قیاس است که جمره بنا بر یکسره بوده باشد بر اصل  
 خود و از جمره حکایت نموده که آن تا را بر اندازد و در ط و غلام میکند  
 و در قرآن مجید فی استعلا خوانده و بنا بر یکسره از باب استعلا  
 بوده باشد مضارع شش استعلاست یعنی حرف مضارع و حذف تا در جمره  
 سین و در آن قیاس است و بنا بر اول مضارع شش استعلاست یعنی مضارع  
 و از زیاد شدن تا و ف و الف قیاس است و در شش و جمع از خانه از جمله  
 از زیاد شدن قیاس است و از و اندر موضع را که وقف بر کاف مکرر و واقع شود  
 و گفته اند که در غیرت از و از سین به نقطه یا شین نقطه و از و از م است  
 و اگر وقف بر طریق اسکان کاف تا آن تنقیر گیرد است میشود و خطاب نذر  
 نیز اگر مکلف و یک و امثال آن گفته میشود و حال است اگر مکلف مکلف  
 یا اگر مکلف مکلف و از و سین گفته و این در شین گفته و امیر  
 اندر بقعه هر دو کاف و سکون سین و شین اول و فتح سین و شین ثانی

و از و از م

و تار دو نقطه از بالا و بعضی کسر بر کاف این دو کلمه را حکایت نموده اند  
 یا عنبر را آنکه مصدر باب فاعل یعنی زیاد نمودن سین و شین بر کاف  
 خطاب نوشت اند پس باید نوشتن در حرجه بوده باشد مانند حو لقه  
 و سنده که معنی گفتن لا حول ولا قوة الا بالله و بسم الله الرحمن الرحيم  
 اند و چون هم با آن حکم نیز زیادتی سین در مقام راضی نبود گفت که  
 سین در این مقام زیاده نیست چه اگر آن زیاده بوده باشد لازم  
 می آید که شین نقطه دار نیز زیاده بوده باشد و حال آنکه آن از  
 حروف زواید نیست و آنچه گفته اند دلالت بر عدم زیادتی سین نیست  
 که سین در مقام مفید فایده است که آن فرق میان خطاب  
 نکر و نوشتن است و حروف زواید مفید فایده نمی باشند و همچنان  
 گفته که بعضی گفته اند که سین زیاده است در تقدیر نویسی و مخصوص  
 به عهد و در این جهت الحاق به محصور و در سجده و تسبیح از جهت  
 الحاق به حرجه و در قن از جهت الحاق به برج و در غناس از جهت الحاق  
 به روح و در خلا پس از جهت الحاق به غدا و در خند پس نیز بقیه قابل  
 زیاده دل سین شده اند باعتبار آنکه از هر کس از خدر می آیند  
 و اما اللام مقابلة کنه یکل و عبد حتی قال بعضهم  
 فی قیلة فیله مع قیلة فی هبقل مع هیق و فی  
 طیل مع طیس الکنیه و فی هقل بحضر مع الح و از دیاد  
 بلام فادست چه بود و اول او سطر که نیامده و در آخر کلمه در خصوص

علم زیاده شده چون زید بن عبدل در زید و عید و در غیر علم در احادیث  
ندارست حتی اینکه گفته اند در قیاسه نفع فاعل سکون یا زید و نقطه از زیر  
و فتح شین نقطه دار و لام و ک که کز ذکر گویند لام اصبع و لام انفعال است  
و یا زاید است با آنکه فی شسته بدون لام نیز با صغیر آمده پس ظاهر است  
که لام زاید و یا اصبع و عین انفعال بوده باشد گفته اند که این دو کلمه در  
بالا صاعده موصوفه اند از برای یک معنی و کسب یک فرع دیگر نیستند و در  
صغیر نفع فاعل سکون یا زید و نقطه از زیر و قاف مفتوح و لام کسر معنی را  
گویند نیز تمایلی با صاعده علم و زیاده فی باشد اند با آنکه بدون لام نیز با این  
معنی آمده که آن عبارت نیست و در عین نفع فاعل سکون یا زید  
و نقطه از زیر و فتح سین و لام کسب آب و فتح ریدت لام و لام انفعال  
و انشده اند و یا زاید با آنکه کسب بدون لام همان معنی آمده و در محله  
نفع فاعل سکون حار به نقطه و فتح جیم و لام گفته اند که این اسم رباعی الاصلی  
و بر وزن جعفر است با آنکه الف نفع حمزه و سکون فاعل حار به نقطه جیم  
بدون لام معنی آن آمده و الف نفع است که در لاف استخوان و راه من  
سیر با آن نزد یک یکدیگر و یا شهادت یکدیگر دور باشد و در جمیع این  
اشد عذر باین روش گفته اند که این کلمات با لام و لام انفعال موصوفه اند  
ابتداء بر این برای یک معنی بدون فرعی محذوف است ابو حسان گفته که  
در عیدل عقیده انفس اصالت لام است و اول صف عیدل است  
و در کتاب اوسط انفس حرف ابر عقیده نیز گفته و لام را زاید و

در



چونش را عباد انفرود در پیشید و بیقل انزل گفت اند که لازم نیاید است بدلیل  
 قیاس و بیق بدین لام و این یعنی تجرید نموده اصالت لام را درین دو  
 کلمه و فیل قایم اصالت شده در بیقل و ابو عبیده و در آن قایل بزیادتی  
 شده و در قیاس نیز این خلاف جاریست و این قطاع قایل شده بر آن  
 و در پیش اعتبار اسکان ان نشن قطعه کلام سیویه اصالت لام گوشت  
 و در پیش نیز سیویه قایم اصالت لام شده و در هر جمیع بزیادتی  
 آن زفته و لام در عشق تر و بر و زاید است و در جمع بیغ گفته اند که بر سر  
 از بلع لام اصالت و نیم زاید و در هر یکس قایل شده اند یا اعتبار اند  
 انرا پس از جمع دانسته اند و این قطاع گفته کلام در شمار در خصوص زلف  
 و از لکم و گفت زاید آمده و غیر او قایم اصالت لام در هر سه فعل نیز شده  
 اند و در هر گفته اند که لام در اسم اشاره زاید آمده چون دلب و  
 بیانات و اولک و ارحیان خود این قول را تضعیف نموده باین روش  
 که این زیادت در بنا بر ک نیست و نیز گفته لام زاید در حرف ثانی و ثالث  
 رابع و خامس و ششم واقع شده چون قطع و قطع و زید و فقل و  
 شد و ام و اما الهاء مکان المردک لا یعد هاء و لا یلزم  
 نحو اخته فلم یها حرف معنی کالتنویین و یا و الحروف  
 لام و اما یلزم اینهاست و نحو امهتی خذف و اما  
 اب و ام فعل بدلیل لام و امه و اجیب نحو ان اصالتا  
 بدلیل اهمیت فعلیه کانهتم ثم حذف الهم و اما اصلا

گرمیت و دمنش و تری و روانی و نوب و لال و بلزمه ایضا  
خواص آن را که در الحس و جوع لطول من الحرقه للمكان  
السهل و صلیح الاكل من الناع و خوف و قال الخلیل الحریة  
للحیة صفیة که اینها از کل فی منیها و خوف و ذر و ن  
از حروف زیاد و طاف واقع شده بر در عقیده آنت که آن از  
حروف زیاد نیست و پنج اعتراض را در آورده اند اول اینکه در سخن  
در حال وقف باز یاد داشت گفته میشود و اتفاقاً دویم آنکه در امیعت  
گفته اند باز یاد داشت بمقم بنزد ویم شده و بر وزن فعلت بدلیل  
استحقاق آن از امیعت پس معلوم میشود که باز یاد است سیوم آنکه در  
اوراق برقی ابراف یهرنی باز یاد آمده چهارم آنکه فخری جرج را  
بکسر و سکون جیم و فتح را و بی نقطه و عین بی نقطه یعنی در اصل انفاست نقل  
نموده با آنکه سبب از جوع بفتح حم در آنکه فخری زمین جور است و چون بی  
درشتی نیست معلوم میشود که در سبب باز یاد است ویم چنین بصلح کسر  
و سکون با نقطه و فتح لام و عین با نقطه را یعنی اول حکایت نموده با آنکه  
آن سبب از جمع بدون چشم آنکه فخری بر کوز کسر و سکون را و  
بی نقطه و فتح کاف و کسر و او و فتح لام و عین و فخری حکایت نموده و این  
نوازن بقوت نموده با حقا سبب آنکه یک کلمه کاف که  
یعنی یک یا بر زمین زدن است و گفته اند از آن جهت و فخری بر کوز  
میگویند که در وقت راه رفتن سبب سنگینی یا تقویت بر زمین فی را



گفته که اگر این لغز اصناف بر و در لغت اما اولی که در لغت است بر است  
 پس جزو دینا دان بر این فاعله غایده است که بدون آن مامد نیست چنانکه غیرین  
 زیاد میشود برای قیظ و تحفیر و تشبیه اینها مانند با در و لام بود که فرض از از دیا و  
 اینها نیز فاعله معنی است پس چنانکه اینها از حروف زیاد میشوند در حکمت  
 نیز در این علم نیست و احتراضی است اگر چه ظاهر از بر و در دست با اعتبار آنکه  
 اقسامت باز دیا و آید و آن جمع است باز دیا و آید و آید و آید و آید  
 گفته که آخر خند آف و ایاس آن خند فاعله دار و کلمه نون و کسر  
 و الی نقطه و فاعله نام نیست و کلمه مولی زن غایت با صالت همزه و بر و دوم  
 به لیس سماعی آن از آید و چنانکه در لغت دیگر بر و میشود که گفت که مولی  
 ام با فاعله غایت بلکه میتواند بود که یک هم زاید و کلمه لفظی آن لا محذوفه  
 و مولی زن فاعله غایت عین بوده باشد و میگوید این اعتبار آنرا غیل و کتاب  
 عین الفقه گفته که سیکویت تا جنت بر وزن لغت یفر اخذت اما پس  
 اجماع بر وزن فاعله غایت بود مانند آیه نیم جمره و فتح بار مشدود و بنا بر  
 لام لفظی است نه زاید و بر تقدیر تسلیم که ام بر وزن فاعله غایت باشد  
 هر دو هم ممکن است که در افعله نیم زاید و لام لفظی باشد با اعتبار اصناف  
 هر یک از این دو کلمه بدون قرینیت احدی با و مؤید این چند مثال هم ایراد  
 نموده که در لغت جمع دال الفقه و کسر هم و فاعله غایت و در لغت فاعله دال  
 به نقطه و سکون هم و فتح تار و نقطه و رار و نقطه که هر دو از موضوع چند  
 باز بر این زمین بسیار نرم و لغت ها از دیگر را خوانند بلکه اول اسم تالان

الاصول ثانی و رباعی الاصل است و بیستم شریعت تا رسد نقطه فتح را و بی نقطه مشدود  
و تا رسد نقطه از بالا و شریعت تا رسد نقطه دو تا که در میان آنها را دو ساکنه واقع است  
و الف و راء و دیگر تانی در آخر هر دو موضوعه افعال از برای حیثیت  
بر آب با آنکه در غره یک تا در شریعت دو تا است و دلیل بر اصالت هر دو تا در  
شریعت اینست که اگر یک تا آمده بوده باشد ملازم می آید فصل بیان و معرفت  
مخالف بحرف ایسا و این جائز نیست چنانکه در زلال یعنی نیکو شده سیوم نوگو  
و لکن آن بر وزن حرف که اگر چه کلامی مردارید فرد نیست و ظاهر آنست  
که منسوب به نوگو و ما خود از آن باشد لیکن گفته اند که نوگو اسم رباعی الاصول  
و کلام خود است از تانی الاصول که آن عبارتست از زلال یعنی نوگو و دلیل  
آنکه قال بر اینست از غیر تانی نیامده چنانکه در موضع خود دانسته شده  
و صدراستحقاق آن هرگز مستعمل نشده و اعتراض سیوم بر مرد و لکن  
است چه ابرق بهرین تا مبادی و نیست و یعنی جواب ازین اعتراض  
گفته اند به حمل بر مثال نه شده و ذوق نیست علم داده اند که او در شرح  
خود گفته جواب ازین اعتراض گفته اند حکم نیست خبر بایم روشن که نیست  
غلط به تائیدش و به با محکم است آنکه چون است و اگر از آن بدست شده با آزار  
قرب مخیر تو هم آن نزد که این را فارغ از حدیث و تفسیر به باب احوال  
را به و داخل نمود بعد از اسکان تا به آنکه در حدیث اخبر نموده بر معنی  
که لغت خود درین قول که و نیز خود ابرق نظیر نهاده و نیز گفته که درین کلمه  
سبقت آمده ابرق برین بر اصل خود و ابرق بهرین لغت یا در لغت

۱۰

و فتح دو کسره را و سکر را چه در اصل یا تری بوده بر وزن یا کرم که اصل مضارع باب  
 انما است و جمع یک با جماع دو سطره در شکل یک افتاد و جمعیت در باقی  
 صیغه مضارع نیز سطره می افتاد و بعد از انقلاب همه بها جمع در شکل آن افتاد  
 دو سطره لازم می آید و این صیغه محذوف نیست در باقی صیغه نیز مذکور که نسبت به  
 پیشتر بر وزن یا کرم ماضی می شود و بعد از آن سبب نقل کسره یا با قبل از تری  
 گفته می شود و سیم که اوراق بهر تری باز و یاد آور ما مضارع مضارع هر دو و این  
 و عوض از حرکت عین الف است که اوراق در اصل تری بوده بر وزن یا کرم  
 فتح یا با قبل منتقل شده و یاد آور در اصل تری با قبل مفتوح منتقل بالف کرده  
 و عوض از فتح یا با قبل منتقل شده و اوراق کجول است و تری در اصل تری  
 بود بر وزن یا کرم کسره یا با قبل منتقل عوض از آن افتاد و شد بهر تری  
 بحصولی پوست و اما اعتراض به رسم پس جواب آن اینست اگر چه انجمن  
 بجمع و ببلغ ماضی از جمع و ببلغ دانسته لیکن جمهور نگاه با او مخالفت نموده  
 اند و این دو کسره را ماضی از آن دو اصل می دانند و گفتار عدم تناسب معنوی  
 میان آنها و اینها پس امر اشتقاق و اضمحلت و دلیل زیاد نیست و این  
 و پوشیده همانند این حرف در جمع اگر چه صورت دارد ولیکن در سبب بعد  
 چه تناسب معنوی میان اول و ببلغ و اضمحلت و جواب اعتراض خج  
 آید اگر چه طویل است که در اشتقاق بزرگ دل را زاید دانسته لیکن جمهور نااد  
 نمی گفت نموده اند و اما اصل و ببلغ از ایشان از زاید و از هر کسره  
 بلکه چه تناسب هر دو صورت تحقیق است و هر کسره بفتح یا و سکر را و فتح کاف

دوام و تابعی هرگز نیست و اکثر از ما خود کز هر دو دانسته اند بدانکه اوج  
 گفته که ما زیاده در اول اسم و ثانی و ثالث و رابع و خامس آن واقع میشود  
 چون بر وجهیم **عَظِيمٌ** و **مَلَكٌ** و در غل نیزه واقع میشود چون **اِمْرَاقٌ**  
 و آنچه کور شد که با غلبه زیاده حکم زیاده غالب میشود در موردیست که غالب  
 از زیاده خوف بوده باشد اما اگر دو خوف یا زیاده باشد در بعضی صورت  
 حکم زیاده در مثل تقصیر است که مع بآن اشاره نمودمان فلان که قال  
**تعدد الغالب مع ثلثة اصول حکم بالزیادة فیها او غلبها**  
 بکسطنطینی اگر دو خوف یا زیاده در یک غالب از زیاده بوده باشد پس اگر  
 در آن کلمه غیر آن حروف غالب از زیاده سکون یا صواب باشد درین  
 صورت حکم زیاده آن خوف غالب از زیاده تمام میشود چه بر تقدیر  
 زیاده آنها یا حکم بر سکون یا صواب یا غیرینما چون جنسی لفتح مایه فی نقطه  
 و در نقطه و سکون و آن در فتح مایه نقطه و الف مقصوره که مع کناه میشت  
 و نیز حکم کو یک نیز آمده چون و الف در آن بمقتضا غلبه زیاده  
 زیاده و نیز از آنها سکون و دیگر یا قیاس حکم با صامت آنها میشود  
 و اگر نیز از آن حروف غالب از زیاده سکون و دیگر یا قیاس نماید در بعضی صورت  
 حکم زیاده در جمیع آن حروف غالب از زیاده حکم نیست چه برین تقدیر  
 لازم می آید که حروف اصول آن اسم که از صواب باشد که این جایز نیست  
 پس با مایه یا حکم با صامت یعنی در آن حروف و زیاده فی بعضی دیگر نشود  
 تا آنکه اصل نبوده اسکا که خوفت یافت شود و ترجیح فی بعضی درین حکم

محتاج است

محتاج است بر حروف و این صورت غالب از آن است که بر تقدیر اصوات و غیر از آن  
 حروف غالب از زیاده و زیاده و قی و دیگر لازم می آید خروج آن کلمات از آن  
 کلمات عرب و برعکس آنکه در هر یک از این حروف  
 و اصوات دیگر لازم می آید خروج کلمات از آن کلمات عرب یا آنکه بر تقدیر  
 خروج کلمات از آن لازم نمی آید بلکه بر تقدیر زیاده و یک از آن حروف و اصوات  
 دیگر آن کلمات از آن دارد و با احتمال اول هم اشاره نمودن این قول که مانع این  
 احد خارج محروجا کیم نیرم معدن و هرة اندع و یا  
 یحان و ثناء غز و نیت و طاء قطوطی و لام اذ نونی دون  
 القها لعدم فعولی و افعولی و و او حولا یا دون یا ثناء  
 و او لی هتروا التضعیف دون الثانية و هرة ادونان  
 دون قاف و هرات الا انجان یعنی هرگاه چنین باشد یکی  
 از آن حروف غالب از زیاده از بر آن حکم بر یاقی و دیگر از برای حکم  
 با اصوات باعتبار آنکه بر آن حد کلمات از آن داشته باشد و برعکس  
 آن در بعضی است راجع است حکم بر یاقی آن و اصوات این و هم هست  
 ایضاً این صورت چند مثال آید و نموده اول و دوم مریم و دین که در این  
 دو حرف غالب از زیاده تحقیق است یکا میم و دیگر با و زیاده و در دو حرف  
 بقا و حرف اصوات و این مشمول نیست پس البته یک از آن دو حرف  
 اصوات و دیگر زیاده خواهد بود و بر تقدیر زیاده و هم و اصوات یا این دو  
 یک هم مواردی مفاد خواهد بود و این سخن را بر تقدیر عکس موارد

فقیه فایده و اوج وزن نیاید پس همین است حکم زیادتی میم و احوالت یازم  
 و مثال سیوم از بیع بفتح حمزه و سکون یازد و نقطه از زیر و فتح و ال بی نقطه  
 که نام رخفران است چه حمزه و یا در آن غالب از زیاد و اند و هر دو بعث مذکور  
 زیاد و غیره اند پس یکا از آن دو حرف لا محاله اصلیت و احوالت حمزه  
 با زیادتی یا بصورت است چه در بصورت موزن فیعل خواهد بود و این  
 وزن نیاید بخلاف عکس که در بیوقت موزن کفلا و آن از موزن بیاض  
 و فتح و غیره اعتراض نموده که وزن فیعل نیز شایع است در اسم صحیح همین  
 وزن جیرف و ضیف و مانند اینها علی از مقول همین نیز از عین بفتح عین بی نقطه  
 و فتح یازم شده و کون که بی شال برین وزن نیاید چهارم تجماع بیغ  
 تار دو نقطه از بالا و یازد و نقطه از زیر مر شده مفتوحه و مکسره نیز آمده و یازد  
 بی نقطه و الف و ون که غیر طریل افعال است و بیغ مقدم نیز گفته اند معنی بی  
 یکی که کار را بی غایده و بی تاکی بسیار کند بد آنکه در مع کلمه از یازم شده و یکی  
 اصلا و عین افعال است و عالم الف و الف و ون زاید و اند و تار دو نقطه  
 از بالا و یازد و نقطه از زیر که در مع شده با یاز عین افعال است و غایب از زیاد  
 اند و حکم نیز یازد هر دو حکم است چه در بصورت آن کلمه موزن تجماع  
 خواهد بود به غیر افعال و حرف اصل آن مخمور و دو خواهد بود و این جایز نیست  
 پس لا محاله از نا و یا یکا اصلا و دیگر زاید و خواهند بود و احوالت یازد و نقطه  
 از زیر و بوجب انحراف موزن نادر است چه در بصورت آن کلمه موزن افعال  
 خواهد بود و این وزن نیاید پس باید کلمه با صالت تار دو نقطه از بالا و یازد



تا آنکه موازن فیعلان که از اوزان شایسته بوده باشد مانند فیعلان و شتیان  
 چنانکه باری بر روی شیخ نظام تصریح نموده اند و پوشیده نماند که بنا بر احوال است تا  
 دو نقطه از بالا و زیاده و یا موازن فیعلان تشدید عین مفتوحه خواهد بود  
 چنانکه شیخ در شرح تصریح نموده چه در اول کتاب تذکره شد که از حرف زاید نظر  
 در موازن تفریق لفظ ما نظم میشود و این وزن نیز شایسته است مانند بقیان  
 و هتیان و فتح یا شده در تبحر از سپیده منقول است و جواز کسرا و  
 از این بعش و مرز و قی منقول است که در شرح ما سه گفته که تبحر بر وزن  
 فیعلان بفتح عین است و کسر عین در آن جایز نیست چه فیعلان بکسر عین  
 در تحسین نیامده پس مثل را نیز بر آن قیاس باید نمود و هم عز و است بکسر عین  
 و نقطه و سکون زای نقطه دارد و کسرا و سکون یار و دو نقطه از بر و تار  
 و دو نقطه از بالا که نام مرغیت که نام خمر نیز گفته اند چه واو و تار و دو نقطه از  
 تا بالا بر دو در آن غالب از یاده اند و حکم بر یادی بر دو شکست باعتبار  
 آنکه یار و دو نقطه از زیر در آن البته زیاده است پس از این دو حرف نیز  
 زیاده بود و بدینستند اصولی که دو حرف خواهد بود پس تا محالیک از وزن دو  
 حرف اصلا خواهد بود و دیگر زیاده بر تقدیر احوال و او و زیاده تا این  
 کلمه موزن محلیت که وزن است باید است خواهد بود و بر تقدیر علم موازن  
 مخویل خواهد بود و این وزن نیاید پس زیاده تا متین است و شایسته  
 کلمه علی بفتح طاف و طار فی نقطه مفتوحه دو او ساکنه و طار و کوا و الفا  
 بمقتضای که نام موضوع است و مرد یا بلند که کاه را از دیکر بیکدیگر گذارد

در وقت راه رفتن نیز آمده چه طایفه ثانیه و الف مقصوره هر دو در آن حالت  
از یاده اند و حکم بر یاقی هر دو موجب اختصار حروف التواتر است  
در وجه و او در آن البته زیاده است و حکم باصالت طاء و الف موجب  
اینست که آن کلمه موازن فوعی بوده باشد و این وزن نیامده مضاف  
عکس در مقصوره موازن فوعی و این وزن شایع است مانند عشتاق که  
بمنزله سترقی است بنظم آذکولی بحر حمزه و سکون و ال بی نقطه و فتح لام و  
سکون و او لام مقصوره و یاء و الف مقصوره که فاعله ستر است یعنی اسیر و عظام  
ثانی و الف در آن غالب از یاده اند و یاقی هر دو اختصار حروف التواتر  
کلمه است در دو وجه حمزه و او در آن البته زیاده اند و باصالت لام و زائد  
الف موجب موازنه آن کلمه است یا فوئیه او این وزن نیامده پس عکس  
متعین است تا آنکه موازن فوعی بوده باشد که از لوازم مشهوره است  
مانند اغوشب و نظایر آن هشتم حوایا بنفع عاری نقطه و سکون و او لام  
و الف و یاء و نقطه از زیر و الف که نام و سبت در نبر و آن چه او و یا  
در آن غالب از یاده اند و حکم بر یاقی هر دو موجب اختصار اصول  
دوست در دو اعتبار آنکه هر دو الف در آن زیاده اند و حکم بر یاقی  
یا و اصالت و او نیز عا تر نیست چه در مقصوره آن کلمه موازن فوعی خواهد  
بود و این وزن نیامده پس عکس متعین است تا آنکه موازن فوئیه  
بوده باشد که آن وزن آمده چنانکه عا برود تصحیح بخوده مانند عا لا  
نبر از یا نقطه و عین بی نقطه که بحر است و شیخ زعفرانی فرموده که اگر چه

فاعلا و فعلا یا کس یک است نیستند بلکه برای دقت و او اول است چه از دوا  
 در او سبب که بیشتر است اند یا حرکت و دیگر آنکه فاعل ثابت است چون حرکت  
 اگرچه فاعل ثابت نیست بخلاف فعلی و فعلا یا کس یک است نیستند هم  
 بهیچ وجه دو یا دو نقطه از زیر دوا میسازند در میان آنها و از این نقطه نرفته  
 بعد از آنها که نام جمع و در حرکت که یا در اول زمانی در این غالب اند و  
 اند و کم با صالت یا در اول برای دقت یا زمانی موجب سوزند آن کلمه است  
 با فعل باشد یا لام و این وزن نیاید پس یک معین است تا آنکه موافق  
 بفعل نام نشود و بوده باشد که این وزن نیز اگر چه نیاید لیکن خفیف  
 لام آمده هم بر جمع و قطع و وقف با آن عنوان تقصیف لام واقع میشود  
 و وزن بفعل باشد یا لام حاصل میشود پس این وزن را محکم حق دارد  
 و بخلاف وزن خیال باشد یا لام که آن اصل محقق نیست چنانکه جار بر وی  
 گفته و در هر مقام نیز کم نبوده و دقت بر دو محکم نیست چه این کم موجب اظهار  
 حروف اصول است در دوا باعتبار زیادتی یکی از آن دور که با هم ندیده شده  
 اند و هیچ ضرر فرموده که در بهترین غالب از دوا محقق است بکلیت تقصیف و  
 دوا یا پس آن یا موافق خیال است باشد یا لام بنا بر اصالت یا در اول  
 و زیادتی یا زمانی و تقصیف یا موافق یا بفعل است بنا بر زیادتی هر  
 دوا و اصالت تقصیف و هر یک وزن نام دارند پس اگر این مثال از بیجا  
 مجموع است و کسب آنرا موافق یا خیال باشد یا لام دانسته یا اعتبار آن  
 اعتبار باشد یا در بهترین فرموده و آنرا بر خفیف اللام دانسته و این وزن

موجود است چون یرم و یا کف که آنکه گفته سبب است قیست چه اگر موازن فیصل  
 بوده باشد یا موازن فیصل شده یا لام تواند بود یا موازن فیصل و کسب  
 ازین دو وزن جایز نیست اما اهل زیر که در آن میشد اسحاق نیست چنانکه  
 ترکیب همیشه گفته شده تا آنکه اسحاق این از آن توان نموده بنا برینانی  
 لازم مراد زیاده و یا آنکه در غیر اول کلمه و یا بر آنکه بر وزن فیصل شده یا لام بوده  
 باشد لام غرض آنکه تضعیف و این در اسم غایب است و دیگر آنکه فیصل لازم شده  
 نیز دیگر است وزن هر دو که آن فیصل و تضعیف لازم است چون یرم و طبع هم از آن  
 و فتح همزه و سکون را بر این نقطه و فتح و او و خون و الف و فون که روز بسیار کرم را گویند  
 چه همه دو او در آن غالب از یاده اند و کم تر یاده هر دو موجب آنکه در تحت  
 اصول آن کلمه است در دو و احاطت همزه و زیاده و یا فون و یا نیز نیست و جاست  
 آنکه از وزن نادر چه در شیوه است آن کلمه موازن فونان تواند بود و این وزن  
 نیاید بجز لا محاله که غرض آنکه موازنه با افغان فونان خواهد داشت و این وزن  
 ثابت است بر آنجا که تقدم فون بر یا و یا کف و مقدر و واجب تها که گفته که فتح یا  
 و رانجان روایت شده که کف فونان که در دست و آن نام نمیشد و جاست  
 صحاح گفته که در فتح از کف جاست که همان کما و نقطه و است لیکن اسم جمع است  
 بداند بر وزن افغان کلمه و کما و رانجان نیاید و از جهت بیغی از خراج  
 گفته اند که حمل از و نان برین مثال و جهت حمل بر وزن که از آن یک  
 مثال آید باشد بهتر است از حمل بر وزن که در اصل مثله نموده باشد  
 و یا مثال دوم هم اشاره نمود باین قول که فان حرجنا و فتح یا کما

لضعیف

تضعیف فی تیغان والواو فی کوا الی و فون حنطا و ووا و  
 و یحی الیه یادتی هر یک که از آن دو حرف غالب از یاد با اصالت دیگر موجب  
 خروج کوا از وزن مشهوره بوده باشند در مقیاس است حکم نریا و قی آن وزن  
 که پیشتر ندیده و واقع میشود بر اچ است و جهت ایضاح این قاعده معانیست  
 مثال ایما در نموده اول تیغان نفع ندارد و نقطه از بالا تشدید یار و نقطه  
 از زیر مفتوح و فا و الف و فون که غیر اول زبان است چنانکه میگویند بازید  
 نه تیغان تشبیه نموده و در مثال چهارم واقع شده میان تا و کی از و یا  
 مدتی و بر هر تقدیر این کلمه موازنه ندارد چه آن بر وزن فغان یا فغان تشبیه  
 عین است و هیچ یک ازین دو وزن مثال دیگر ندارد و هر دو حرف نیز از این  
 دو موضع غالب از یاد اند لیکر وزن زیادتی تضعیف نمیشود از زیاده  
 و نامکم نریا و قی تضعیف نموده اند با اصالت تا به اندک شرح تیغان و یحی آن را  
 مذکور موافق گفته بود نظام و باز بر درست و پوشیده ماند که بنا بر نظر همان  
 و یحی آن بر وجه مذکور موافق گفته خواهند بود و دانسته شد و این که بر تقدیر  
 نریا و قی یار و نقطه از زیر موازنه فغان تشبیه میشود عین خواهد بود و آن  
 هموزنه دارد مانند تیغان و حیجان کسر مثال مخفی غیر نمیشود و در مقیاس  
 باعتبار هموزنه حکم نریا و قی یار و نقطه از بالا و کسر همه مخففه و خاموش شده  
 بر وجهی باشد چنانکه ظاهر کلام شرح خبر است و دو حرف غالب از یاد و کی است  
 و دیگر همه و بنا بر اصالت تا و زیاده قی همه موازنه فغان و بنا بر کسر  
 موازنه فغان است و هیچ یک نیامده و هر دو حرف غالب از یاد اند لیکر

بقصر علی بن یوسف حکم نریا دق فایست که آن شبها اشتقاق است و احوال  
 اسحاق آن از ادق نه باشد پیدا می شود و در چند که نسبت می شود میان آنها  
 مستور نیست و می بیند این که در حساب فاسوس تقطع را بر وزن تحقیر از  
 آف اسحاق و معنی عین و زمان حکایت کرده و تقطع نیز همان معنی دوم  
 کو آف تقطع کاف و واد و سکون همزه و فتح لام و اول معنی کوتاهاست چه درین  
 مثال تضاد و تفرع است میان از و یاد و واد با اصل است همزه و عکس این و برادر  
 تقدیر که موازنه ندارد چه بر تقدیر اول و در وزن فوعل است و بر تقدیر ثانی  
 بر وزن فوعل و هیچ یک ثابت نیست لیکن چون از و یاد و واد بیشتر است  
 حکم نریا دق آن شده از برابر اسحاق بر سیوم خطا و دیگر ماریه نقطه و کفر  
 وزن و فتح طار و نقطه و سکون همزه و واد که خون است در آن زبیده چنانکه  
 نیز در آنست و تضاد و تفرع است میان نه یاد و همزه و واد و بر تقدیر  
 موازنه ندارد چه در موازنه فوعل یا فوعل و واد و هیچ یک از این دو وزن  
 نیاید لیکن چون از و یاد و واد بیشتر است از همزه حکم موازنه او با فوعل نموده اند  
 و با احتمال سیوم به اشارت نمودن قول که فان در خروج فیها رجب  
 بالاطهار الشاد و قبل الشبهه الاشتقاق و من ثم اختلاف  
 فی یاج و یاج و نحو محبب تقوی الضعیف و اجیب  
 بوجوب اشتقاق فان ثبت فیها فمالا اطهارا اتفاقا کمال  
 مهله فان لم یکن اطهارا فیثبت الاشتقاق لیکم موطب  
 و علی فی تقدیم اغلبا علیها نظرو لذات قبل و مان قال

نظمتها

لفظها فی نحو فان نسبت فیها هیچ با غلب الفونین و قبل با ضمه  
 و من ثم اختلاف فی مورق دون حومان فان نداسرا احتملاها کار  
 جوان فان فقدت مشهورا لا اشتقاقی فیها فبالا غلب کثیرا افعی  
 و او ممکن میم افعیه فان نداسرا احتملاها کاشتلوا ندران بقیت  
 افعوا لروالا ففعلوا ندری اما طین به الکه برگاه وزن کلمه از ان  
 مشهوره بر وزن نرو و بر تقدیر زیادتی هر یک از ان دو حرف غالب از یاده و  
 اصالت دیگر در صورت حکم زیادتی یکی از ان دو حرف محتاج بر جی است و  
 مرجع چهار جز می تواند بود و آنها را نشاء و شبهه اسحاق و اعلیبت وزن و کثرت  
 و مراد از اظهار نشاء آنست که دو حرف مجالس در کلمه یافت شود بدون ادغام  
 اصد ها و دیگر چون ماح و ماح و علت ترجیح آنکه در یک از ان دو حرف مجالس  
 نیایده نبوده باشد بلکه هر دو اصلا بود باشند ادغام لازم خواهد بود پس هرگاه یکی  
 از ان دو حرف مجالس یا حرف دیگر غیر این دو حرف مجالس غالب از یاده بوده باشد  
 کم تر یا دتی یکی از ان دو حرف مجالس نباشد تا آنکه اظهار نشاء غیر ترک ادغام بر خلاف  
 قیاس لازم نیاید چه وجوب ادغام در صورتیست که شلین هر دو حرف اصلا بوده  
 باشند و اگر یکی نیایده باشد ادغام لازم نیست و مراد از شبهه اسحاق موافقت  
 کلمات با کلمه دیگر در اصل حرف بدون موافقت و ناسبت در سطر پس هرگاه  
 در کلمه دو حرف غالب از یاده بوده باشند و بر تقدیر زیادتی هر یک و اصالت  
 دیگر آن کلمه مورد نظر باشد لیکن بر تقدیر زیادتی بجز با اصالت دیگری  
 موافق نبوده باشد ممکن با کلمه دیگر که هم اسحاق این از ان تو اندیش و بر تقدیر

حکایت در صورت کم زیادتی حرفی که موافقت بر آن تقدیر ماست اول و پنج است  
 و مراد از اعلیبت وزن آنست که اگر چه این یکی بر تقدیر زیادتی هر یک از آن  
 دو حرف با اصالت دیگر موازنه دارد و لیکن هر یک تقدیر موازنش از حکایت سبک است  
 و در خجودت نیز این حکم راجع است و مراد از آنست که زیادتی یکی  
 از آن دو حرف غالب از زیادتی بقیاس تر و بیشتر باشد از زیادتی حرف دیگر  
 و بعد از تمیز این مقدمه میگوئیم در شرح کلام هم که بر گاه وزن کلمه راجع از وزن  
 مشهوره نموده باشد بر تقدیر زیادتی هر یک از آن دو حرف غالب از زیادتی  
 با اصالت دیگر در صورت آن که مشتمل بر اظهار شاد است یا بی و بر تقدیر  
 مشتمل بر شبهه است یا نه و بر هر یک از چهار تقدیر اعلیبت وزن محض است  
 یا نه و بر تقدیر محض بر حجات مختلفه است یا مختلف باین معنی که یک معنی  
 زیاده در نسبت با اصالت حرف دیگر و دیگری معنی معکوس پس بر تقدیر محض اظهار  
 شد و حکم عطف او میشود و مطلقا خواه آن دو مرجح دیگر باشند و خواه نه خواه  
 معنی هم یک باشد و خواه نه و بوجه گفته اند که بر تقدیر معارضه اظهار شاد یا شبهه  
 است و حکم معنی شبهه است و این میشود و در اظهار شاد و درین قول اعم ضمیمه  
 شمرده و از جهت این خلاف اختلاف نموده اند و راجع بفتح یا و دو نقطه از  
 زیر و سکو بنزد و فتح جیم اول که نام هموست و بفتح از شرح گفته اند که نام جیم است  
 و راجع بفتح جیم و سکو بنزد و فتح جیم اول که نام مکانه است چه در راجع دو حرف غالب  
 از زیادتی محض یک یا دو دیگر را در میان دو راجع تیر دو حرف غالب از زیادتی محض  
 جیم را در میان و بر تقدیر زیادتی اول راجع موازن فیصل و پنج موازن بغیر است



و بر این مبنای فوقانی که در کلام مذکور است و این اوزان همه شایع و مشهور است  
و توحیح احدی که مخالف بهر مخرجی است و در جای اظهار نشاء و شبهت اسحاق هر دو  
محقق و معارضند و اظهار نشاء و تقصیر آنست که با و میم اصلا و بیهم زاید بوده باشد  
و شبهه اسحاق و ضمیر مکرر است چه احتمال اسحاق این دو کلام را راجع بفتح فخره  
و تشدید بیهم میرو و کلام بنمزد و بیهمی است که صد را برای اندک شنیده شود  
از آن و در پی مقصود است هر دو بیهم اصلا و با و میم زاید و با و میم بود پس بنا بر  
مشهور که اظهار نشاء و راجع است بیکم زاید و با و میم اصلا خواهد بود و بنا بر قول  
ضعیف بر مکرر و ضمیر گفته اند که دو کلام مجتبای هم میم و سکون عاری نقطه و فتح  
بار یک نقطه اول که نام مردوست متغیر قول ضعیف است نیز قول بترجیح شبهه اسحاق  
بر اظهار نشاء و جاز انفاقی بجهت موزون معقولات نیز یاد میم و اوصالت  
همه و با آنکه مثل است بر اظهار نشاء و علت کم اینان نیز یاد میم  
آنست که اندر بیشتر از حجب دانسته اند و جواب امر حرف آنکه این کلام از محل  
تذاع بر وزن است چه که اسحاق و محیب از حجب بطریق اسحاق و واضح است  
نه شبهه اسحاق با اعتبار آنکه در سفر نیز محیب و خست نمائند و بنسب از این  
دانسته شد که اسحاق و واضح نظم است بر اوصالت و دیگر چه با مرجمات و اگر با وجه  
اظهار نشاء و شبهه اسحاق ثابت بوده باشد بنقدیر زیادتی بر یک اوزان دو حرف  
غالب از یاد و اوصالت دیگر و بنقدیرت کم محض اظهار نشاء و اتفاقا چون فقه  
و فتح میم و سکون و اول این نقطه اول که نام نری است چه بنقدیر زیادتی بیهم و اوصالت  
و اول کسی از بد فتح و او باشد و اول خواهد بود و بر تقدیر مکرر سکون از حد فتح میم